

نقد
اقتصاد سیاسی

وارثان گرامشی



پری اندرسون

مترجم: فروزان افشار

نقد اقتصاد سیاسی

فروردین ۱۳۹۶

امروزه از میان اندیش‌ورزان ایتالیایی هیچ‌یک تنی در شهرت و نام‌آوری به پای گرامشی نمی‌رسد.* نقل‌قول‌های آکادمیک و ارجاعات اینترنتی نیز او را در جایگاهی بالاتر از ماکیاولی قرار می‌دهد. سیاهه‌ی آثار نگاشته‌شده راجع به او مشتمل بر چیزی در حدود ۲۰ هزار کتاب و مقاله است. زیر آوار این بهمن، هیچ قطب‌نمایی می‌تواند راه‌گشا باشد؟ دفترهای زندان نخستین بار در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ در ایتالیا در دسترس قرار گرفت، آن‌هم زیر تیغ سانسور سیاسی. برگردان انگلیسی دفترهای زندان به‌قلم کوینتین هور^[۱] و جفری ناول اسمیت^[۲] در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ با عنوان *گزیده‌ها*، نخستین ترجمه‌ی جامعی بود که از این نوشته‌ها به انتشار رسید، نسخه‌ای که اقبال خوانندگان جهانی به این اثر را در پی داشت و هنوز که هنوز است احتمالاً بیش از هر نسخه‌ی دیگر مورد رجوع قرار می‌گیرد. حدود چهار دهه بعدتر، گنجینه‌ی عظیمی از پژوهش‌های ثانوی پدید آمده بود که تاریخچه‌ی اقبال جهانی به دفترهای زندان و کاربست‌های گسترده‌ی آن را می‌کاوید.^۱ اقتباسی^[۳] در این مقیاس^۲ در عصری بس بی‌شبهت به دوران زندگی و اندیشه‌ورزی گرامشی، مرهون دو ویژگی میراث فکری اوست که آن را از میراث سایر انقلابیون هم‌عصر وی متمایز می‌سازد.

ویژگی نخست به ماهیت چندبعدی^[۴] میراث فکری او برمی‌گردد. گستره‌ی موضوعات پوشش داده شده در *دفترهای زندان* - تاریخچه‌ی دولت‌های پیشروی اروپایی، ساختار طبقات حاکم آن‌ها، سرشت استیلیشان بر حکومت‌شوندگان، نقش و انواع روشنفکران، تجربه‌ی کارگران و چشم‌انداز دهقانان، مناسبات میان دولت و جامعه‌ی مدنی، جدیدترین اشکال تولید و مصرف، پرسش‌های مربوط به فلسفه و آموزش، روابط متقابل میان فرهنگ سنتی یا آوانگارد و فرهنگ مردمی یا فولکلور، برساختن ملت‌ها و استمرار مذاهب، و علی‌الخصوص شیوه‌ها و ابزارهای عبور از سرمایه‌داری و پایدارسازی سوسیالیسم - در ادبیات نظری چپ نظیر نداشته و ندارد. این گستره نه فقط از حیث موضوع بلکه همچنین به لحاظ مکانی نیز متنوع بود، چراکه در ایتالیا صنایع سرمایه‌دارانه‌ی پیش‌رفته در شمال با جامعه‌ی پیش‌سرمایه‌داری کهن در جنوب تلفیق شده بود و دفترها حاصل تجربه‌ی مستقیم این هردو بود، چندان که می‌توانست در زمانه‌ی دیگر خوانندگان جهان اولی و جهان سومی را به یکسان مخاطب قرار دهد. باری، از شیر مرغ تا جان آدمی زاد لابه‌لای این دفترها پیدا می‌شد.

دومین جاذبه‌ی مسحورکننده‌ی این نگاشته‌ها در ازهم‌گسیختگی‌شان نهفته است. در یادداشت‌های موجز و کاوش‌گرانه‌اش در زندان، گرامشی طرح آثاری را ریخت که هرگز توفیق نیافت در آزادی تقریر کند. همین سبب شد این یادداشت‌ها همانطور که دیوید فرگگس^[۵] در این صفحات^۳ اشاره می‌کند به‌جای قاطعانه حرف آخر را زدن، بیش‌تر اشارتی باشند که پس از مرگ مؤلف‌شان، بازسازی خلاقانه را به شکلی از کلیت‌بخشی^[۶] دعوت می‌کنند. این اشارات، فارغ از قیدوبندهای نظریه‌ای پرداخته، برای انواع و اقسام تحلیل‌گران از بیش‌ترین جاذبه برخوردار بودند. در یک کلام، یادداشت‌های گرامشی زمین حاصل‌خیزی بود برای بداهه‌پردازی که البته در سرزمین خود او، به نتایج رضایت‌بخشی بار

نداد، زیرا متولی این فرایند، حزب سابقاً تحت رهبری گرامشی بود که در دوران اسارت وی تغییر رویه داده و در تبعید، دست‌خوش بوالهوسی‌های استالین شده بود. نتیجه عبارت بود از استفاده‌ی ابزاری مستمر از اندیشه‌های گرامشی در خدمت مقاصد رسمی همچون تبیین و توجیه مشی سیاسی حزب کمونیست ایتالیا، بماند که مشی سیاسی حزب از زمان کمینفرم تا [پیدایش] اورو کمونیسم و همین‌طور تا انحلال نهایی حزب چه مواضع متناقضی را دربرمی‌گرفت. طبیعتاً در این قفس تاکتیکی، ارزیابی انتقادی تنش‌ها و تردیدها و همین‌طور روشنگری‌های دفترچه‌های زندان امکان‌پذیر نبود.^۳ در آغاز برای اجتناب از برانگیختن سوءظن در مسکو، گرامشی می‌بایست با لنین در یک جبهه شناسانده می‌شد. پس از کنگره‌های بیستم و بیست‌ودوم حزب کمونیست شوروی (CPSU) گرامشی به جایگاه مکمل لنین برکشیده شد و سپس، بعد از سال ۱۹۶۸ جای او را گرفت. و دست‌آخر به اتهام تأثیرپذیری از لنین طرد شد. در آن زمان، حزب که واپسین نفس‌هایش را می‌کشید مدعی بود گرامشی و لنین را هردو پشت سر نهاده است.

چپ ایتالیا به‌هیچ‌وجه در حزب کمونیست خلاصه نمی‌شد و جریان‌های چپ‌گرای مهم دیگری نیز وجود داشتند که بسیاری‌شان اصلاً با حزب کمونیست اختلاف‌نظر عمیق داشتند. به‌همین دلیل، میراث فکری گرامشی هرگز نمی‌توانست به انحصار کامل حزب درآید. در دهه‌های شصت و هفتاد، هم‌پای طرد گسترده‌ی میراث فکری گرامشی با برچسب ایدئولوژی با صورت‌بندی سازش‌کارانه، خوانشی بدیل از آن پدید آمد با محوریت نقش کلیدی شوراهای کارخانه که در نوشته‌های قدیمی‌تر گرامشی در هفته‌نامه‌ی نظم جدید [۷] مورد تأکید قرار گرفته بود. این خوانش که ایده‌ی خودگردانی کارگران در شوراهای مزبور را در تقابل با عروج حزب به جایگاه «شهریار مدرن» در دفترچه‌ها، قرار می‌داد با وجود بیان زنده و پویایش، در نهایت امر چیزی نبود به‌جز واکنشی وارونه [۸] که توان هم‌آوردی با دنباله‌ی پرافت‌وخیز و ریشه‌دار چاپ‌های مجدد نوشته‌های زندان را نداشت. نتیجه‌ی خالص، پس از آنکه هم حزب کمونیست ایتالیا و هم جریان‌های دیگری که موی دماغش بودند به تاریخ پیوستند چیزی نبود به‌جز سترون‌سازی میراث فکری گرامشی در زادبوم خودش.

کاربست خلاقانه [ی میراث فکری گرامشی] فارغ از قیدوبندهای نهادی به خارج [از ایتالیا] مهاجرت کرد. نمایش آثار و نتایج این روند، ناگزیر تاندازه‌ای دلخواهانه است. اما به‌طور نسبی و مقایسه‌ای از میان کاندیداهای احتمالی، در انتخاب چهار مورد از اقتباس‌های اصلی و شاید چهار اقتباس اصلی اندیشه‌ی گرامشی از دهه‌ی هشتاد تردیدی نمی‌توان داشت. آیا این اقتباس‌ها الگویی را شکل می‌دهند؟ از برخی جهات به‌طرزی چشم‌گیر. همه‌ی این اقتباس‌ها را اندیش‌ورزانی صورت دادند که از زادبوم خود دور افتاده بودند. جملگی در میان کشورهای انگلوسفر [۹]. بریتانیا، ایالات متحد، استرالیا - در حد فاصل اواسط دهه‌ی هشتاد تا اواسط دهه‌ی نود و هر یک به‌فاصله‌ی کمتر از یک دهه از قبلی

صورت گرفتند. جملگی سازه‌هایی عمیقاً فردی بودند و در عین حال هر یک را می‌توان ثمره‌ی نوعی پروژه‌ی مشترک به حساب آورد. جملگی حول درک گرامشی از هژمونی شکل گرفته بودند. در زیر، نمایی گذرا از هر یک ارائه می‌شود.^۴

۱

نخستین بار در بریتانیا بود که بومی‌سازی گرامشی حاصلی به بار آورد که میراث فکری سترون‌شده‌اش در ایتالیا به آن راه نبرده بود؛ یعنی تحلیل بدیع و درخوراعتنا از توپوگرافی اجتماعی و سیاسی کشور که نشان‌گرهای جدیدی برای پیش‌بینی آینده‌ی آن به دست می‌داد. در بریتانیا اقبال به گرامشی به اوایل دهه‌ی شصت باز می‌گشت؛ یعنی زمانی که هنوز در خارج از ایتالیا چندان شناخته شده نبود.^۵ یک دهه بعد، مقاله‌ای به قلم ریموند ویلیامز [۱۰] به نقطه‌ی عزیمت تأثیرگذاری عمده‌ی نوشته‌های گرامشی بدل شد. در این مقاله، ویلیامز درک گرامشی از هژمونی به مثابه نوعی «نظام مرکزی کردارها» [۱۱]، معانی و ارزش‌ها که خودآگاه جامعه را در سطحی به مراتب عمیق‌تر از برداشت‌های متداول از ایدئولوژی اشباع می‌کرد» را توأمان تایید کرد و بسط داد. ویلیامز با تأکید بر این که «هژمونی (با تعریف فوق) همواره مجموعه‌ی پیچیده‌ای از ساختارهایی را ایجاد می‌کند که می‌بایست مستمراً احیا، بازآفرینی و صیانت شوند» و فعالانه با کردارها و معانی بدیل تطبیق یافته و حتی‌المقدور آن‌ها را در خود ادغام کنند، دو نوع فرهنگ تقابل‌گر [۱۲] را از هم تفکیک کرد که تبار هر یک به طبقه‌ای قابل‌ردیابی بود. این دو قسم فرهنگ تقابل‌گر که می‌توانستند از ادغام شدن در این ساختارها سر باز زنند عبارت بودند از فرهنگ باقی‌مانده [۱۳] و نوظهور [۱۴]. به این معنا که یا ریشه در گذشته دارند یا در آینده‌ی احتمالی. خارج از این طبقه‌بندی نیز کنش‌ها و ارزش‌های دیگری هم بودند که به تسخیر هژمونی در نمی‌آمدند. چراکه ویلیامز معتقد بود که طبق تعریف، هژمونی انتخاب‌گر است: «هیچ شیوه‌ی تولیدی و ازاین‌رو هیچ سامان اجتماعی یا جامعه‌ی مسلطی و بنابراین هیچ فرهنگ مسلطی درواقع بر همه‌ی کردارهای انسانی، انرژی انسانی و نیات انسانی احاطه‌ی کامل ندارد».^۶

این اکسیوم‌ها جرقه‌های دستاورد نظری استوارت هال [۱۵] را روشن کرد. هال، که در اوایل دهه‌ی پنجاه به قصد مطالعه‌ی ادبیات انگلیسی از جامائیکا به آکسفورد آمد یکی از بنیان‌گذاران ژورنال *یونیورسیتیز اند لغت ریویو* [۱۶] در سال ۱۹۵۷ و سردبیر این ژورنال در ۱۹۶۰ بود. تا سال ۱۹۶۴ به مرکز مطالعات فرهنگی معاصر در بیرمنگام به ریاست ریچارد هوگارت [۱۷] پیوسته بود که به سرآغاز همکاری آن‌دو برای یک دهه منجر شد. در آن‌جا او از میانه‌ی دهه‌ی هفتاد، به تحلیل تغییرات بنیادی [۱۸] در سیاست بریتانیا همت گمارد و موفق شد در روشن‌بینانه‌ترین نمونه‌ی تحلیل گرامشیایی از یک جامعه‌ی معین، پی‌آمدهای این تغییرات را با دقت بسیار پیش‌بینی کند.^۷ یک سال پس از روی کار

آمدن دولت حزب کارگر در ۱۹۷۴، در مجموعه مقالاتی با عنوان *مقاومت از طریق آیین‌ها* به قلم هال و همکاران، تحلیلی درباره‌ی خرده‌فرهنگ‌ها در میان - عمدتاً اما نه منحصرأ - جوانان طبقه‌ی کارگر به‌سان یک حوزه‌ی بالقوه برای نافرمانی و تمرد در درون فرهنگ مسلط ارائه شد. [برطبق این تحلیل] هژمونی فرهنگ مسلط به‌هیچ‌روی نه خودپایدار [۱۹] است نه یک‌سره‌گریزناپذیر، و در بهترین حالت نوعی تعادل متحرک را شکل می‌دهد که برای کنترل کردارهای مغایر با آن باید مستمراً از نو قالب‌ریزی شود.^۸ سه سال بعد، اثر مشترک دیگری با عنوان *مهار بحران* بر هراس‌های اخلاقی [20] پی‌درپی - اشباح تهدیدآمیز شورش جوانان، مهاجرت سیاهان، مبارزات قهرآمیز اتحادیه‌های کارگری - در یک دوره‌ی آشوب اجتماعی و بحران اقتصادی حاد که واکنش شدید خرده‌بورژوازی را در پی داشت تمرکز می‌کرد. اوج‌گیری مطالبات معطوف به تحمیل مجدد انضباط اجتماعی، پیشاپیش در انتقال از ادوارد هیث به تاچر در اپوزیسیون محافظه‌کار بازتاب یافته بود. حزب کارگر پس از آن که در بدو امر کوشید صرفاً «عدم‌اجماع را مدیریت کند» حال داشت با این روحیه در چرخشی آونگ‌وار به سمت وضعیتی که در آن «قهر به‌نوعی به شکل طبیعی و معمول تضمین رضایت بدل می‌شود» به سوی سرکوب‌گری هرچه‌بیش‌تر پیش می‌رفت. این به آن معنا نیست که بریتانیا مانند شیلی با سرکوب خشونت‌بار از بالا مواجه بود. بلکه درحالی که همه‌ی ظواهر دولت پسالیبرال به قوت خود باقی بود دولتی با مواضع سفت‌وسخت‌تر می‌توانست بر «موج عظیم مشروعیت مردمی» سوار شود.^۹ سروکله‌ی نوعی پوپولیسم اقتدارگرا داشت پیدا می‌شد.

یک ماه پیش از به قدرت رسیدن تاچر در سال ۱۹۷۹، هال هشدار داد که سوسیال دموکراسی عجز خود را در مهار آنچه به بحرانی ارگانیک در اجماع پس از جنگ [21] بدل شده بود آشکار ساخته بود، بحرانی که اینک تاچریسم پاسخی متقاعدکننده به آن می‌داد. تاچریسم با به‌هم‌بافتن رشته‌های متناقض نولیبرالیسم پولی‌گرایانه [۲۲] و توری‌مسلکی ارگانوسیستی [۲۳] می‌کوشید عقل سلیم جدیدی - به معنای گرامشایی آن - پیروانند، و با همان‌انگاری آزادی با بازار و سامان با سنت اخلاقی فرصت‌های یکی را با ارزش‌های دیگری گره بزند و به خورد افکار عموم بدهد. این یک پروژه‌ی هژمونیک بود که تبعات پرجاذبه‌اش را پیشاپیش می‌شد در مناقشه‌ی عمومی برسر نارسایی‌های آموزش در زمان نخست‌وزیری جیمز کالاهان مشاهده کرد.^{۱۰}

با روی کار آمدن تاچر، هال با بسط گزاره‌های مزبور به دهه‌ی بعد، به‌درستی پیروزی‌های انتخاباتی دوم و سوم او را پیش‌بینی کرد. چپ در بریتانیا مانند ایتالیای دهه‌ی بیست شکست دیرپایی خورده بود. گنجینه‌ی مفهومی گرامشی مستقیماً با تجربه‌ی محلی در ارتباط بود. اگرچه تاچر هیچ‌گاه موفق به کسب اکثریت مطلق آرا نشد و به قدرت رسیدنش همواره موردقبول بخش کثیری از جمعیت نبود، با این حال، او مجموعه‌ای از عاملان اجتماعی از بانکدارها و صاحبان تخصص گرفته تا کارفرمایان کوچک و کارگران ماهر را به هم پیوند داده بود که نماینده‌ی نوعی بلوک تاریخی به

معنای گرامشایی آن بودند. تاچریسم به شهود دریافته بود که منافع اجتماعی اغلب متناقض‌اند، ایدئولوژی‌ها ضرورتاً منسجم نیستند، و هویت‌ها به‌ندرت باثبات‌اند، و با تکیه بر این سه گزاره کوشیده بود سوژه‌های مردمی جدیدی خلق کند که هژمونی‌اش را تجسم می‌بخشیدند. آن هژمونی چنان که گرامشی تصریح کرده بود ضرورتاً هسته‌ای اقتصادی داشت: مقررات‌زدایی مالی و خصوصی‌سازی تسهیلات شهری، کاهش مالیات طبقه‌ی متوسط، رشد دستمزد کارگران ماهر، فروش خانه‌های شورایی به توده‌ها در مقیاس کلان، که همه‌وهمه مندرج بودند در نسخه‌ی تاچر از یک «انقلاب انفعالی» به معنای گرامشایی آن: وعده‌ی ایدئولوژیک قسمی مدرنیته‌ی دیرهنگام [۲۴] در کشوری که هیچ‌گاه دور دوم دگرگونی سرمایه‌دارانه را که آلمان یا ژاپن پس از جنگ را تقویت کرد به خود ندیده بود. رمز موفقیت تاچر در ناسازه‌ی «مدرنیزاسیون واپس‌گرا» نهفته است.^{۱۱}

به هر تقدیر، هال تحلیل مستدلی از دولت تاچر ارائه کرد، که البته فاقد هرگونه چارچوب بین‌المللی بود که تحکیم قدرت فراگیرتر ریگان در ایالات متحد و فراگیرشدن دستورالعمل‌های نولیبرالی در جهان سرمایه‌داری پیشرفته را به حساب آورد. اما تحلیل سیاسی از یک وضعیت [۲۵] هرگز نمی‌تواند جامع باشد و تحلیل هال در خدمت هدف مشخصی یعنی بهترین شیوه‌ی مقاومت در برابر دولت محافظه‌کار در بریتانیا و برکناری آن تفسیر شد. تحقق این هدف، بنابر استدلال هال در گروه رویارویی با دولت محافظه‌کار در زمین خودش بود؛ مجهز به چشم‌اندازی از نوع دیگری از مدرنیته که به طرزی سخاوت‌مندانه‌تر و ریشه‌ای‌تر از گذشته‌های می‌جست. این مبارزه می‌بایست در سراسر پهنه‌ی جامعه‌ی مدنی و همین‌طور بر سر دولت صورت می‌گرفت و نمی‌توانست به حوزه‌ها و مسائلی که به‌طور سنتی غیرسیاسی تلقی شده‌اند - همچون جنسیت، نژاد، خانواده، سکسوالیته، آموزش، مصرف، فراغت، طبیعت و همچنین کار، دستمزدها، مالیات‌ها، سلامت، یا ارتباطات - به دیده‌ی تحقیر یا بی‌اعتنایی بنگردد. منتهی‌الیه کوچک بازار یعنی سرمایه‌داری پیشه‌ورانه که گستره‌ای از تنوع و حق انتخاب را عرضه می‌کرد می‌بایست محترم شمرده می‌شد و چپ هرگز نمی‌بایست اجازه می‌داد «از چشم‌انداز لذات عمومی بریده شود». اما غایت‌اش می‌بایست به بلندپروازی‌های هم‌آوردش پهلو می‌زد؛ یعنی نه اصلاح بلکه دگرگون‌سازی جامعه.

در ایتالیا وارث اندیشه‌های گرامشی، حزبی توده‌ای بود که اندیشه‌های او را سترون ساخت و نه تحلیل بدیع چندانی از جامعه‌ی پیرامونش به دست داد نه استراتژی منسجمی برای تغییر آن. در بریتانیا، اوضاع برعکس بود. هم تحلیلی بدیع ارائه شد هم مؤلفه‌های یک استراتژی سازگار با آن. اما ابزاری برای اجرایی کردن آن وجود نداشت. مداخلات هال در نشریه‌ی حزب کوچک کمونیست بریتانیای کبیر که در گراییدن به یوروکمونیسم و سپس انحلال نهایی، پا جای پای حزب کمونیست ایتالیا گذاشت منتشر می‌شد. هال در حزب کارگر نفوذ کم‌تری داشت. هال با وجود آن که به دولت‌گرایی تنگ‌نظرانه و تخصص‌گرایی حزب کارگر با مشارکت دموکراتیک - چه رسد به بسیج - می‌تاخت کمابیش

صراحتاً و به نام نوسازیِ نسبیِ حزبِ عزمِ رهبری حزب برای تطهیر آن از چپی حتی واپس‌گراتر را تأیید کرد. اگرچه شبهاتی هم داشت در آغاز بلر را غرق در القاب تحسین‌آمیز^{۱۲} کرد، قبل از آن که به این نتیجه برسد که از حزب کارگر جدید که یک‌درمیان از «مدرن» حرف می‌زد - هم آبی گرم نمی‌شود زیرا نه در گسست از خطوطِ کلیِ تاجریسم بلکه در امتداد آن حرکت می‌کرد. تام نیرن [۲۶] در نخستین استفاده از گرامشی در بریتانیا در ک به مراتب ژرف‌تری از ماهیت حزب کارگر جدید ارائه داد که می‌توانست مانع از سرخوردگیِ حال شود.^{۱۳}

مضاف بر این، نیرن روی دیگر وضعیتی را دید که پروژه‌ی حال را رقم زده بود، همان سویه‌ای که در سراسر پروژه‌ی حال غایب بود. برای گرامشی که در ایتالیا می‌زیست خلقِ یک اراده و فرهنگِ «ملی - مردمی»، عنصر حیاتیِ یک هژمونیِ تمام‌عیار بود. در تحلیلِ حال، جزء [۲۷] مردمی تقریباً به تمامی جزءِ ملی را محو می‌کند. وحدت یوکائیا [28] از همان زمان که نیرن مشغول انتشار کتابش تجزیه‌ی بریتانیا (۱۹۷۷) بود - در همان سال‌هایی که حال روایتش از فروپاشی اجماع سیاسی پس از جنگ را می‌پروراند - رفته‌رفته از هم می‌گسیخت و تقلاهای تاجر برای حفظ آن چندان به چشم نیامد. شاید دلیلی برای این مسئله وجود داشت. همان‌طور که نیرن شرح داد بریتانیا نه در آن زمان و نه هیچ وقت دیگر یک ملت نبود. بلکه نوعی پادشاهی مختلط [۲۹] متعلق به سپیده‌دم عصر مدرن بود که شکوه امپراتوری‌اش را فراتر از زمانه‌ی خودش حفظ کرده بود. اما آنچه تاجریسم هویتی کماکان سلطنتی. متبلور در ناوهای هواپیمابر بریتانیا مستقر در دریاها، اطلس جنوبی - اعلام می‌کرد، رفته‌رفته داشت به یک دیگ درهم‌جوش فرهنگی تبدیل می‌شد که آخرین پناه [۳۰] مهاجران از امپراتوری بود. چندان عجیب نیست که یک جامائیکایی آگاه به تقدیر نه فقط جزیره‌ی زادگاه‌اش بلکه کل کارائیب از این گره‌ی ناگشودنی به دور گردن جزء ملی - به روایت گرامشی - روی گردان شود.^{۱۴}

خود همین تأکید مجدد بر جایگاه ملت در جهان، - مانند سرمشق بریتانیا برای همه‌ی مردم جهان در اولویت‌بخشی به آزادی که تاجر بدان می‌بالید - بود که دست‌آخر گریبان‌اش را گرفت؛ چرا که روند ادغام و یکپارچگی اروپا [31] که تاجر به شتاب‌گیری‌اش یاری رسانده بود همچون تله‌ای به دورش بسته شد: نخست‌وزیر ایتالیایی زیرک‌تری [32] او را به شیوه‌ای شکست داد که در تحلیل حال از تسلط تاجر بر قدرت جایی نداشت. آیا روشن شدن عاقبت کار، پرتوی بازنگرانه بر خطوط گسل موجود در تحیل حال درباره‌ی هژمونی تحت تاجریسم افکند؟ تاحدودی به طرزی انکارناپذیر. فشار دوگانه‌ای که یوکائیا، گرفتار میان بروکسل و ادینبورو را کج و معوج می‌کرد و از ریخت می‌انداخت، از همان موقع مشهود بود. به همین سیاق، اگرچه حال در دهه‌ی هفتاد، بر چرخشی اساسی به سمت قهر تأکید گذارده بود نوشته‌هایش در دهه‌ی هشتاد، نقش خشونت را در تضمین کنترل تاجر بر کشور کم‌اهمیت جلوه می‌داد، درحالی که دو پیروزی قاطعی که پس از آغازی متزلزل برای او تفوق به ارمغان آوردند - یعنی درهم شکستن اعتصاب معدن‌چیان و جنگ استعماری بر سر مالکیت جزایر فالکلند - هر دو مصادیق اعمال خشونت بودند. به هیچ یک از این دو توجه

درخوری مبذول نشد. نقطه‌ی کور تحلیل هال، در رابطه با حزب کارگر جدید نیز همین بود. توصیف دولت تونی بلر به‌عنوان «نمایش حرکتی عظیم به‌سوی هیچ‌کجا» [33] نابخردانه بود. چراکه مقرر بود خیلی‌زود، اسلحه‌به‌دست روانه‌ی پرستینا و هلمند و بصره شود. برعکس، [در تحلیل هال] در رضایتی که تاچر برقرار کرد تأکید به بهای بی‌توجهی به نقش‌انگیزه‌های مادی، مصرانه بر جاذبه‌ی ایدئولوژیک قرار گرفت و بن‌مایه‌های ایدئولوژیک - هرگز نه به‌صراحت بلکه با بی‌احتیاطی - کاملاً مستعد قطع ارتباط با هرگونه لنگرگاه اجتماعی شدند، چنان‌که گویی می‌توانستند به‌اشاره‌ی عصای جادویی ساحری چیره‌دست، آزادانه در هر جهت سیاسی ممکن شناور شوند. هال هرگز این گام را بر نمی‌داشت و نمی‌توانست هم که بردارد. اما مانعی هم بر سر راه نبود.

۲

اما پردازیم به پروژه‌ای موازی که رد پایش را در دیدگاه هال به‌جا نهاده بود. در پایان دهه‌ی شصت، حدود دو دهه بعد از آنکه هال از جامائیکا آمد ارنستو لاکلائو مهاجری هم‌سن‌وسال او که در بوینس آیرس تاریخ خوانده بود آرژانتین را به مقصد بریتانیا ترک کرد. لاکلا، مبارزی از حزب کوچک ملی چپ مستقل^{۱۵} که خورخه ابلاردو راموس [34] بنیان‌گذارش بود، کمابیش یگانه اندیشمند سوسیالیست در نسل خودش بود که از خوان پرون، از آغاز تصدی‌اش در دهه‌ی چهل حمایت کرده بود.^{۱۵} اولین اثر مکتوبش به زبان انگلیسی در آکسفورد، نوعی تحلیل کلاسیک مارکسیستی از منظومه‌ی اجتماعی در آرژانتین بود که دیکتاتوری اوناگنیا [35] و شورش سیاسی عظیم کوردوبازو [36] علیه آن در می ۱۹۶۹ را پدید آورده بود.^{۱۶} پس از آن که در دپارتمان دولت [37] دانشگاه اسکس صاحب کرسی استادی شد، چهار مقاله را در مجموعه‌ای با عنوان سیاست و ایدئولوژی در نظریه‌ی مارکسیستی به رشته‌ی تحریر درآورد که در آن مفاهیم آلتوسری را که بر اندیشه‌ی هال نسبت به تاچریسم تأثیر عمده‌ای داشت به شیوه‌ای بدیع اگرچه همواره انتقادی به کار گرفته بود.^{۱۷}

در این زمان لاکلائو همکاری نزدیکش را با مهاجر دیگری یعنی شانتال موفه اهل بلژیک آغاز کرده بود. موفه در رشته‌ی فلسفه تحصیل کرده بود و در دانشگاه کلمبیا به تدریس همین رشته اشتغال داشت. آن دو مشترکاً در سال ۱۹۸۵ در همدلی سیاسی با اورو کمونیزم اما در چارچوب تئوریک که اینک پسامارکسیستی خوانده می‌شود هژمونی و استراتژی سوسیالیستی را منتشر کردند که جسورانه قبای پساساختارگرایی را به تن سنت مارکسیستی می‌پوشاند. لاکلائو و موفه با ارزیابی تاریخی‌تری انترناسیونال دوم و سوم به این نتیجه راه بردند که هر دوی آن‌ها اسیر این وهم بودند که ایدئولوژی‌ها در تناظر با طبقات قرار دارند و توسعه‌ی تاریخی که با نیروی ضرورت اقتصادی به پیش رانده می‌شود با پیروزی

سوسیالیسم مترادف است. مشکلی که نه انترناسیونال دوم نه انترناسیونال سوم نتوانسته بود برایش چاره‌جویی کند عبارت بود از وجود چنددستگی نه فقط در درون طبقه‌ی کارگر به‌مثابه حامل این ضرورت مفروض در هیأت سوژه‌ی انقلابی تاریخ بلکه هم‌چنین در میان طبقات غیرسرمایه‌دار که بخشی از طبقه‌ی کارگر به حساب نمی‌آمدند. مسائلی که این چنددسته‌گی‌ها پیش می‌آورد تنها پاسخ‌هایی نامنسجم به‌ترتیب از سوی از پلخانوف و لابرویلا، ابرنشتاین و کائوتسکی، لوگزامبورگ و تروتسکی یافته بودند. نخستین گشایش هنوز کاملاً محدود، با برداشت لنین از هژمونی پرولتاریا حاصل شد که ناظر بر نوعی مفصل‌بندی [38] اهداف پرولتاریا با مطالبه‌های دهقانان بود. اما توفیق حقیقی در این زمینه با گرامشی از راه رسید که برداشت لنین را به دو طریق عمق بخشید: یکم، دگرگون‌سازی ایده‌ی هژمونی از یک شکل رهبری سیاسی صرف به نوعی زعامت اخلاقی و فکری و دوم، درک این که سوژه‌ی هژمونی نه یک طبقه‌ی از پیش موجود اجتماعی - اقتصادی بلکه می‌بایست نوعی اراده‌ی جمعی سیاست‌ساخته باشد. نیرویی که قادر است مطالبات بی‌قاعده را که فاقد پیوند ضروری با یکدیگرند و می‌توانند به جهات کاملاً متفاوتی معطوف باشند در یک کلیت ملی - مردمی به هم بیامیزد.

این به زعم لاکلاو و موفه پیشرفت چشم‌گیری بود. اما با وجود این، گرامشی این ایده را حفظ کرده بود که پرولتاریا به لحاظ ساختاری «طبقه‌ای بنیادین» است و در اعتقادش به این که «جنگ موضعی» [39] رضایت‌محور می‌تواند با «جنگ متحرک» [40] قهرآمیز در غرب ترکیب شود نتوانسته بود پیوندش با بلشویسم را یکسره بگسلد. راه پیش‌رو اینک عبارت بود از زدودن بقایای ذات‌گرایی طبقاتی و کنارگذاری هرگونه ایده‌ی جنگ متحرک. به جای آن که منافع به ایدئولوژی ختم شوند، گفتمان‌ها موقعیت‌های سوژگی [41] می‌آفرینند و هدف امروز نه سوسیالیسم بلکه می‌بایست «دموکراسی رادیکال» می‌بود که سوسیالیسم بُعدی از آن به حساب می‌آمد نه برعکس. چراکه سرمایه‌داری، مناسبات مبتنی بر زیردستی غیردموکراتیک به بار می‌آورد.^{۱۸} در اثر بعدی لاکلاو با عنوان در باب عقل پوپولیستی، ارجاع به سوسیالیسم یک‌سره رنگ می‌بازد و هژمونی به پوپولیسم در مقام دال تندوتیزتر و نیرومندتر ادغام ذاتاً تصادفی [42] مطالبات دموکراتیک - که در انزوا می‌توانند به همین خوبی در گفتمانی ضددموکراتیک جذب شوند - در قالب نوعی اراده‌ی جمعی جای می‌سپارد. انقلابیون که با مجموعه‌ای از نمادها و پیوندهای عاطفی مشترک با رهبر به هم پیوند خورده‌اند آن‌گاه می‌توانند با قدرت‌های حاکم بر جامعه‌شان در امتداد مرز هم‌ستیزی آشتی‌ناپذیری که میان‌شان کشیده شده رویارو شوند.

این طرح‌واره‌ی صوری [43] که نخستین بار در زمان تاچر و ریگان ارائه شد تحولات اروپای سی سال بعد را پیش‌بینی می‌کرد، یعنی زمانی که روند صنعت‌زدایی طبقه‌ی کارگر را کوچک و دوشقه کرده و چشم‌انداز اجتماعی به‌مراتب از هم‌گسیخته‌تری را به جا نهاده و هم‌چنین تکثیر جنبش‌های راست و چپ را موجب شده بود که نظم مستقر را

به نام مردم به چالش می کشیدند: «پوپولیسم» به لولوی نخبگان در سراسر اتحادیه‌ی اروپا تبدیل می‌شد.^{۱۹} حال ظهور تاجریسم را پیش‌بینی کرده بود. پیش‌بینی لاکلائو و موفه درباره‌ی واکنش علیه نولیبرالیسم نیز کمتر از آن تحسین‌برانگیز نیست. در این شرایط لاکلائو و موفه آنچه را که حال نتوانست ببیند به چشم دیدند، یعنی اتخاذ دیدگاه‌شان از سوی نیرویی سیاسی که به پشتیبانی توده‌ای مستظهر بود. در اسپانیا رهبران پودموس. که آن‌ها هم فصلی در آمریکای لاتین را پشت سر داشتند - استراتژی‌اش را آشکارا بر پایه‌ی پوپولیسم هژمونیک که لاکلائو و موفه تجویز کرده بودند بنا نهادند.^{۲۰} این با هر معیاری برای نظام تئوریکی که اغلب پرداختن به مسائل فنی را منع می‌کرد دستاورد کوچکی نبود. اما اثربخشی سیاسی یک چیز است و استحکام فکری چیز دیگر. بن‌بست‌ها [44] در این میانه آشکار بودند.

چرخش زبان‌شناختی نظریه، مانند رواج عمومی آن در اواخر سده‌ی بیستم نوعی ایده‌آلیسم گفتمانی را وسط کشید که هرگونه ارتباط باثبات دلالت‌ها [45] با مرجع بیرونی [46] را قطع می‌کرد. نتیجه عبارت بود از انفصال کامل ایده‌ها و مطالبه‌ها از لنگرگاه‌های اجتماعی و اقتصادی؛ چندان که این ایده‌ها و مطالبات بتوانند اصولاً از سوی هر عاملیتی برای هرگونه تفسیر سیاسی ممکن قبضه شوند. گستره‌ی مفصل‌بندی‌ها ماهیتاً حدومرز نمی‌شناسد. فقط امکان و تصادف [47] وجود دارد. خلع‌ید از خلع‌یدکنندگان می‌تواند به شعار بانکدارها بدل شود، عرفی‌سازی [48] کلیسا به هدف واتیکان، اضمحلال اصناف به ایده‌آل پیشه‌وران و بیکاری انبوه به درخواست طبقه‌ی کارگر و حصارکشی‌ها به هدف دهقانان. این طرح خودش را شکست داد. نه فقط هر چیزی می‌توانست در هر جهتی مفصل‌بندی شود بلکه همه‌چیز به مفصل‌بندی بدل شد. ابتدا هژمونی سپس پوپولیسم به عنوان گونه‌ای سیاست‌ورزی در میان سایر انواع مطرح شدند. سپس در یک حرکت تئورمی به تعریف همه‌ی انواع سیاست‌ورزی - به معنای دقیق کلمه - تبدیل شدند و بدین طریق خودشان را زائد کردند.^{۲۱}

اگر اغراق‌هایی از این دست را به عنوان ادا و اطوارهای مُد روز کنار بگذاریم سایر ویژگی‌های کار، واجد اهمیت بیش‌تری هستند. [در کار لاکلائو] چنان‌که در سنت حزب کمونیست ایتالیا، هژمونی نوعی استراتژی فاقد توپوگرافی تلقی می‌شد. اگرچه [تأسیس اراده‌ی] ملی - مردمی هدفی کلیدی به حساب می‌آمد، توصیفی از چشم‌انداز ملی با آن ملازم نبود. این با تحلیل لاکلائو از پرونیسم در آرژانتین پیش از آن‌که به پسامارکسیسم متمایل شود - که از حیث ژرف‌نگری و ریزبینی مثال‌زدنی بود - زمین تا آسمان تفاوت داشت.^{۲۲} بدون شک جلای وطن تاحدودی این تغییر را توضیح می‌داد، تغییری که به نوبه‌ی خود باعث شد استراتژی از ریشه درآمده بتواند به راه بیفتد و به جاهای دیگر سرک بکشد، اما نوعی منطق مفهومی نیز در کار بود. به محض آن‌که هژمونی خودبه‌خود پوپولیستی شد، دیگر نیازی به توصیف دقیق صفحه‌ی شطرنج اجتماعی نبود. به گفته‌ی لاکلائو «زبان یک گفتمان پوپولیستی چه چپ چه راست همواره نادقیق و نوسانی خواهد بود اما این «ابهام و بی‌دقتی» نوعی نارسایی شناختی نیست زیرا واقعیت اجتماعی بسیار ناهمگون و ناپایدار است.^{۲۳} از این رو نیاز یا درواقع امکان (؟) به دست‌دادن آن نوع تحلیل‌های جزئی‌نگری [49] که مارکس درباره‌ی

فرانسه، لتین درباره‌ی روسیه، مائو درباره‌ی چین و گرامشی درباره‌ی ایتالیا عرضه کردند وجود نداشت. مصاحب موفه در اسپانیا با ستایش از شعار «۹۹ درصد در مقابل یک درصد» جنبش تسخیر توضیح می‌دهد که یک گفت‌وگو هژمونیک، «نه آماری بلکه اجراگر» است.^{۲۴} برای چنین اجرایی جزئیات می‌توانند مانع به حساب آیند و ابهام نوعی فضیلت و شرط اثرگذاری.

بیش‌ترین ابهام، به دلایل پوپولیستی، ضرورتاً به توصیف رقیب بازمی‌گشت، چراکه تصریح زیاده دقیق یا واقع‌گرایانه‌ی جزئیات، این ریسک را داشت که تور استیضاح [50] هژمونیک، زیاده‌ازحد کوچک گسترده شود و چهره‌ی حقیقی درصدهای واهی پرطمطراق را فاش کند. اینیگو اِرخون [51] حزم‌اندیشانه از باز کردن *la casta* [طبقه‌ی حاکم] که پودموس در مقابلش *la gente* [مردم] را به قیام فرامی‌خواند، امتناع می‌کند.^{۲۵} انگیزه‌های سیاسی این خودداری قابل‌فهم‌اند. اما ترجمان تئوریک آن، چیزی نیست به جز یک خلأ. درجایی که گرامشی تأملات‌اش درباره‌ی هژمونی را با تحلیلی از بلوک حاکم در [جنبش] ریزورجیمنتو [52] آغازید، در ساختمان نظری لاکلاو و موف، فرادستان کمابیش در ابرهای رقیق انتزاع محو و صرفاً به «نهاده‌ها» یا «نظام نهادی» تبدیل شدند که هرگز بیش از این تصریح نمی‌شوند، گویی توصیف نیروهایی که مقابل فرودستان صف‌آرایی کرده‌اند اثری جز تضعیف روحیه ندارد. از این رو به‌رغم شبه‌جمله‌های صوری که خلاف آن را ادعا می‌کردند، هژمونی عملاً به موضوعی مختص حکومت‌شوندگان تبدیل شد، نمونه‌اش این جمله که «بدون برساختن هویت مردمی از دل مطالبات دموکراتیک متکثر، هژمونی وجود ندارد».^{۲۶} چنین چیزی گرامشی را انگشت‌به‌دهان می‌گذاشت. آنچه در مقابل این وحدت هژمونیک، قد علم کرده بود چیزی نبود جز «تفکیک نهادی» [53]؛ مرز و سلطه‌ای مبهم و مه‌آلود که ناشناس باقی ماند.^{۲۷} اشکال معمول هژمونی در تاریخ که همواره از آن طبقات مسلط بوده‌اند به پشت پرده روانه شدند.

از این قرار، کتاب *درباب خرد پوپولیستی* برای محکم کردن جای پای استدلال‌هایش دست به دامان ترازنامه‌ای از تجارب سیاسی نمی‌شد که ملاحظات‌اش درباره‌ی ساخت‌وساز موقعیت‌های سوژگی جدید از پایین و همچنین درمورد شرایط عینی لازم برای ظهور یک «گسست پوپولیستی» و عواقب مسیری را که در ایالات متحد اواخر سده‌ی نوزدهم یا آرژانتین سده‌ی بیستم یا هر جای دیگر پشت‌سر گذاشته بود با نمونه‌هایی تجربی از آن تقویت کند. درباره‌ی حال‌وروز پوپولیسم آمریکایی در دهه‌ی ۱۸۹۰ جز این چند کلمه‌ی مختصر و مفید، حرف دیگری برای گفتن نبود: «تفکیک نهادی حاکم بود».^{۲۸} در این روایت، پالمیرو تولیاتی، تیتو و مائو ناسیونال پوپولیست‌های درست‌وحسابی بودند؛ گیرم که انترناسیونالیسم قهقرایی کمینترن سد راه‌شان بود. تبیین علت شکست یکی، و کامیابی سایرین در دستور کارش نمی‌گنجید. درجایی که استیضاح حرف اول و آخر را می‌زند، تعاریف وزن ناچیزی حمل می‌کنند. پودموس می‌تواند یک

روز بر سوسیال دموکراسی خط بطلان بکشد و روز بعد خود را سوسیال دموکراسی جدید بخواند.^{۲۹} چه بسا که از دردهای تازه کاربودن است. اما خیلی راه دارد تا به پای زندانی باری [55] برسد.

۳

حیاتِ پس از مرگِ گرامشی در آسیا به گونه‌ای عمیقاً متفاوت رقم خورد. در سال ۱۹۴۷ مبارزِ بنگالیِ جوانی از اعضای حزب کمونیست هند به پاریس رفت تا در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات که اتحاد شوروی با به راه افتادن جنگ سرد در اروپا تأسیس کرده بود به‌عنوان کادر نقش‌آفرینی کند. راناجیت گوها در آن زمان بیست‌وپنج سال داشت. پس آنکه شش سال آتی را به‌سیاقِ فرستاده‌های کمینترن در گذشته، به سفر در شرق میانه، آفریقای شمالی، شرق و غرب اروپا، اتحاد جماهیر شوروی و چین گذراند به بنگال بازگشت و ابتدا در کارخانه‌ها و اسکله‌ها مشغول به کار شد و سپس در کالج‌های محلی به پژوهش و آموزش تاریخ همت گمارد. در سال ۱۹۵۶ بر سرِ حمله‌ی شوروی به مجارستان از حزب کناره‌گیری کرد. سه سال بعد به انگلستان نقل مکان کرد و به مدت دو دهه در دانشگاه منچستر و ساسکس به تدریس پرداخت. مرخصی مطالعاتی‌اش در هند در سال‌های ۷۱_۱۹۷۰ با سرکوب سبانه‌ی شورش دهقانان ناکزالی [55] در بنگال مصادف شد. در جریان این شورش هر دو شاخه‌ی کمونیسم هند که از سال ۱۹۶۴ به دو جناح طرفدار هوادار روسیه و هوادار چین منشعب شده بود دست به دست هم دادند.^{۳۰} گوها که مصمم بود از آن پس به مطالعه بر روی مقاومت دهقانان بپردازد، در پایان دهه جمعی از مورخان جوان در دانشگاه ساسکس را گرد هم آورد تا ژورنال جدیدی را پی ریزند که عنوان‌اش از ایده‌ی اصلی‌اش خبر می‌داد: *مطالعات فرودستان*. گوها بعدها نوشت: «در اشتیاق‌مان برای آموختن از گرامشی کاملاً یکه و تنها بودیم و کوچکترین دینی به احزاب کمونیست جریان غالب (که پروژه فاصله‌اش را با آن‌ها حفظ می‌کرد) نداشتیم». «در نظر ما هر دوی این احزاب، دنباله‌ی لیبرال - چپِ نخبگان قدرت هند را نمایندگی می‌کردند».^{۳۱}

در بیانیه‌ی مشهوری که در شماره‌ی نخستِ نشریه منتشر شد گوها با حمله به تاریخ‌نگاری ملی‌گرایانه‌ی متعارفِ جنبش استقلال برای محدودبودن‌اش به سیاست‌ورزی نخبگان به مطالعه‌ی مبارزات طبقات فرودست فراخواند: کارگران، دهقانان، تهی‌دستانِ شهری غیرصنعتی و بخش‌های پایین‌دستی خردبورژوازی، به‌مثابه قلمرویی مستقل که در آن، بخش‌های عظیم زیست و آگاهی مردم به روایت‌های رسمی بورژوازی هند تن نمی‌دادند، بورژوازی‌ای که عجزش در متحد کردن آنان زیر پرچم خودش، به معنای «شکست تاریخی ملت [هند] در ایستادن روی پای خودش» بود.^{۳۲} در

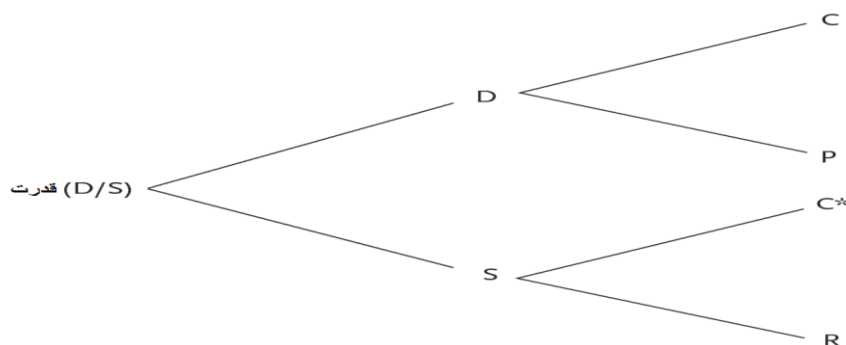
تعقیب این برنامه ظرف سی سال بعد، *مطالعات فرودستان* با مطالعات بدیع اشکال مقاومت با نوعی رویکرد «تاریخ از پایین» که به کار ادوارد تامپسون شباهت بیش تری داشت تا مکتب بیرمنگام، نشانی نازدودنی بر چهره‌ی تاریخ‌نگاری آسیای جنوبی به‌جا گذاشت. در پایان دهه‌ی هشتاد پس از کناره‌گیری گوها از ریاست پروژه، به مرور زمان جهشی نه بی‌شبهت به جهش مشهود در کار هال یا لاکلاو به وقوع پیوست. تحت تأثیر پسا‌ساختارگرایی، اقبال فزاینده‌ای به بر ساخته‌های گفتمانی قدرت و مؤلفه‌های فرهنگی به جای مؤلفه‌های مادی آگاهی یا کنش شکل گرفت، اگرچه - تفاوت مهمی است - واکنش علیه ادعای رسمی مدرنیته و پیشرفت - که به‌عنوان میراث ایدئولوژیک حکومت بریتانیا طرد شده بود - از سوی دولت پسااستقلال، به رمانتیسزیزه کردن اجتماعات دهقانان منجر شد و سر از نوبومی‌گرایی [56] در آورد.^{۳۳}

خود گوها که یک نسل مسن‌تر بود و در فضای کماکان یک پارچه‌ی جنبش کمونیستی بین‌المللی آب‌دیده شده بود دستخوش تغییرات چندانی نشد. در سال ۱۹۸۰ به دانشگاه ملی استرالیا (ANU) در کانبرا رفت. کتاب *ابعاد/ابتدایی قیام دهقانان در هند مستعمره*، ثمره‌ی یک دهه کار فکری، که در اوایل سال ۱۹۸۳ به فاصله‌ی چند ماه پس از انتشار نخستین شماره‌ی *مطالعات فرودستان* منتشر شد تجلی‌گاه مجموع قریحه‌هایی بود که به‌ندرت در یک مورخ واحد جمع می‌شوند: ذهن نظری و ساختاربخش نیرومند، پژوهش تجربی موشکافانه، گستره‌ی تطبیقی اطمینان‌بخش، و صدا البته اسلوب نگارشی به‌یادماندنی‌اش.

غایت کتاب *ابعاد/ابتدایی* عبارت بود از نمایش «برتری، سازگاری و منطق» تصورات و کنش‌های دهقان‌های شورشی علیه زمین‌داران، رباخواران و مقامات حکومت بریتانیا، آن‌هم نه به‌مثابه زنجیره‌ای از خیزش‌ها بلکه همچون مجموعه‌ای از شکل‌ها که با «نفی» آغاز می‌شد و با ابهام، روش [57]، همبستگی، سرایت و سرزمینی بودن [58] استمرار می‌یافت. در پرداخت هریک از این جنبه‌ها، گوها تسلط خارق‌العاده‌اش بر منابع فکری بسیار متنوع را به کار گرفت: پراپ [59] و ویگوتسکی [60] و لاتمن [61] و بارت [62] از یک سو و لوی‌استراوس [63] یا گلاکمن [64]، دومان [65] یا بوردیو، تا هیلتن [66]، هیل [67] یا لوفور [68] و صدا البته مائو از سوی دیگر.^{۳۴} مقصود و دستاورد اصلی او این بود که از دهقانان هندی به‌عنوان سوژه‌های تاریخ خودشان و سازندگان شورش خویش، اعاده حیثیت کند. اما برخلاف بسیاری از پیروان‌اش، با امتناع از نسبت دادن یک‌جور «سکولاریسم قلابی» به همبستگی‌های شورشی، با عزم جزم به محدودیت‌های سوژگی دهقانان در دوران استعمار نیز پرداخت، آن‌هم با اشاره به این که احساس [تعلق به] طبقه به چه انجایی می‌تواند به نوعی تعصب نژادی استحاله شود؛ و این واقعیت که در دامان دهقانان «نه فقط انقلابیون بلکه همدستان و جاسوس‌ها و خیانت‌کارها نیز پرورش می‌یابند»؛ و شورشیان مسلح با چه بسامدی از «سکونت‌گاه‌های تک‌کاستی» که شامل اقلیتی از دهکده‌ها بود برمی‌خیزند.^{۳۵} دیدگاه‌های خوش‌بینانه‌ی نسل جدید برای او بیگانه بود.

بنابراین منطقی می‌نمود که او *ابعاد/ابتدایی* را با شاهکار موجزی با عنوان *سلطه بدون هژمونی* پی‌گیرد، کتابی که شاید چشم‌گیرترین اثر ملهم از گرامشی باشد. موضوع کتاب عبارت بود از ساختارهای قدرت در دوران حکومت بریتانیا و همین‌طور در جریان مبارزه با آن. در ترسیم این ساختار، گوها مدلی تحلیلی با چنان وضوح و قوتی طرح ریخت که می‌توانست بدون پافشاری اما مستدل ابراز امیدواری کند که این مدل، ابهامات موجود در نوشته‌های گرامشی را برطرف خواهد کرد. البته قدرمسلّم، مناسبات نابرابر در هند مستعمره، تنوع گیج‌کننده‌ای داشت. اما در همه‌ی آن‌ها نوعی نسبتِ سلطه [D] به زیردستی [S] برقرار بود که هر کدام به نوبه‌ی خود متشکل از دو عنصرِ متعامل [69] دیگر بودند: سلطه از مؤلفه‌های قهر [C] و اقناع [P]؛ و زیردستی از مؤلفه‌های هم‌دستی [C*] و مقاومت [R]. به‌طوری‌که:

شکل ۱: پیکربندی عمومی قدرت



نسبتِ D/S در هر جامعه‌ی معین و در هر نقطه از زمان، بر حسب آنچه گوها به قیاس از سرمایه «ترکیب ارگانیک» قدرت نامید متغیر بود. ترکیب ارگانیک قدرت به وزن‌های نسبی C و P در D و وزن‌های C^* و R در S بستگی داشت که به زعم گوها همواره تصادفی بودند. هژمونی نوعی وضعیتِ سلطه بود که در آن P از C فراتر می‌رفت یعنی اقناع از قهر پیشی می‌گرفت. گوها ادامه می‌دهد «اگر هژمونی را به این شکل تعریف کنیم مفهوم پویایی خواهد بود و در مقاومت در برابر حتی اقناع‌کننده‌ترین ساختار سلطه را همواره و ضرورتاً باز می‌گذارد». اما درعین حال «از آن‌جا که هژمونی یک وضعیتِ خاصِ D است و D از C و P تشکیل شده است نظام هژمونیکی نمی‌تواند وجود داشته باشد که در آن P بر C فزونی بگیرد تاجایی که آن را به صفر برساند. اگر چنین شود خبری از سلطه و نتیجتاً هژمونی نخواهد بود». گوها متذکر شد که این برداشت، «از متناقض‌انگاری گرامشیایی سلطه و هژمونی اجتناب می‌کرد» که «افسوس، به‌رغم گرایش کار خود گرامشی به جهت عکس آن، پیش‌زمینه‌ی نظری برای مضحکه‌ای لیبرال را فراهم کرده بود؛ مضحکه‌ی دولت غیراجبارگر».^{۳۶}

مجهز به این چارچوب، گوها کوشید عبارت‌های [70] متمایزی را که در چهار مؤلفه‌ی برساننده‌ی سلطه و اقتناع تحت حکومت بریتانیا کلیدی بود نشان دهد. برطبق تعریف در یک دولت استعمارگر قهر بر اقتناع می‌چربید: لاف و گزافِ حکومت بریتانیا از دراختیارداشتنِ «یکی از بزرگترین ارتش‌های جهان، سیستم جزایی پیچیده و نیروی پلیس پیش‌رفته» و در رأس‌شان بوروکراسی مجهز به قدرت‌های اضطراری. به محض آن که قدرت بریتانیا به یک‌جور «امپراطوری قاعده‌مند» تبدیل شد، عبارت تسخیر به عبارت «سامان» جای سپرد، کلیدواژه‌ای که نه فقط دست بریتانیا را در سرکوب مستمر باز می‌گذاشت بلکه مجوزِ مداخلات در بهداشت عمومی [71]، نیروی کار اجباری، سربازگیری نظامی و غیره را نیز صادر می‌کرد. اما سامان نه در انزوا بلکه در تعامل با یک عبارت بومی مکمل یعنی *Danda* [باتوم] یا «مجازات» قرار داشت که ناظر بر همه‌ی اشکال سنتی قدرت مبتنی بر زور و رعب و وحشت به‌عنوان جلوه‌گاه‌های مشیت الهی در امور دولت بود. از سوی دیگر در رابطه با مؤلفه‌ی اقتناع، که ذیل آن برای برقراری مناسبات غیرهم‌ستیزانه [72] با جمعیت تحت سلطه تلاش می‌شد، عبارت کلیدی حکومت بریتانیا بهبودبخشی بود: آموزش سبک غربی، حمایت از تولیدات هنری یا ادبی هندی، پروژه‌های میراث شرق‌گرایانه، به‌کارگماری مدیران، پدرسالاری روستایی، تأسیسات زیرساختی مدرن و غیره. این نیز مکمل بومی‌اش را در آموزه‌های هندو درباره‌ی دارما که به‌عنوان وظیفه‌ی اخلاقی اجرای نقش‌های تخصیص‌یافته به هر انسان در یک سلسله‌مراتب کاستی فهم می‌شد، یافت، اصلی که در آثار تاگور یا گاندی کاملاً با آموزه‌های مدرن مصالحه‌ی طبقاتی انطباق داده شد.

مؤلفه‌های زیردستی نیز معادل‌های استعماری و مستعمراتی خودشان را داشتند. هم‌دستی با تکیه بر دو منبع بر مغزها حک می‌شد: یکم، از رهگذر آموزه‌های بریتانیایی درباره‌ی «فرمان‌برداری» که در کار گاندی پیش از [قتل عام] امریستار [73] تم برجسته‌ای است، مفهومی که از کار هیوم نشأت گرفته و به‌واسطه‌ی بنتامیسم اولیه انتقال یافته؛ دوم، از رهگذر ایدئولوژی‌های هندی بختی به‌معنای «وفاداری» که از متن بهاگاواد گیتا [74] برآمده بود. از سوی دیگر اسم‌رمز بریتانیایی مقاومت، «دگراندیشی برحق» بود که به مفاهیم لیبرال حقوق طبیعی تشبث می‌جست، ایده‌ای که قدمتش به زمان جان لاک می‌رسید و در راه‌پیمایی‌های (عمدتاً) قانون‌مدارانه، تظاهرات، عریضه‌نویسی‌ها و غیره یا معادل هندی‌اش «اعتراض دارمایی» به‌معنای کنش‌های جمعی مانند خیزش‌ها، فرار از خدمت، بست‌نشینی‌ها، اعتصاب‌ها (*hartals*) تجلی می‌یافت که مفهوم حق در آن‌ها جایی نداشت اما خشم با تاروپودشان درآمیخته بود، خشم از حاکمانی که در اجرای وظایف اخلاقی‌شان برای حمایت و دست‌گیری از حکومت‌شوندگان قصور می‌ورزیدند.

قدرت حکومت بریتانیا که بر غلبه‌ی قاطع C بر P استوار بود سلطه بدون هژمونی به حساب می‌آمد. اوضاع در جنبش ملی که روبروی آن صف‌آرایی کرده بود چه‌گونه بود؟ از آنجا که [حزب] کنگره به رغم اشتیاق‌اش، نصیبی از قدرت دولتی نداشت و نمایندگی انتخاباتی به طیف محدودی که از حق رأی برخوردار بودند محدود می‌شد، به پشتوانه‌ی

بسیج مردمی بود که حزب خود را به رضایت عمومی مستظهر می‌دانست. این ادعا از بیش از یک جهت کاذب بود. تردیدی نیست که جنبش ملی، اشتیاق توده‌ای واقعی برمی‌انگیخت. اما از آنجا که رهبری بورژوازی‌اش از یکپارچه سازی منافع طبقاتی کارگران یا دهقانان در کل جنبش عاجز بود، لاجرم قهر به نحوی از انحاء از آغاز تا پایان بر آن مستولی بود. امحاء اجناس، رعب‌افکنی خشونت‌بار و به کارگیری تحریم‌های کاستی، کارزارهای اولیه‌ی جنبش خودبسندگی (Swadesh) را مشخص می‌کرد. بعد از آن، در زمان [جنبش] عدم‌همکاری، نوبت به «نیروی روحی» مقدس‌مآبانه‌ی نظام تربیتی گاندی رسید که با هدف سرکوب هرگونه نشانه‌ای از ابراز متمرده‌ی یا برابری خواهانه‌ی احساس مردمی - که انگ «حکومت رجاله‌ها» [75] را خورده بود - طراحی شده بود. نخبگان جنبش استقلال در تکاپوی هژمونی بودند اما از آن رو که هر نشانه‌ای از بی‌واسطگی [76] اساسی در مبارزه را حتی‌المقدور در نطفه خفه می‌کردند، ناگزیر بودند به شیوه‌های قهرآمیز متشبث شوند. سرانجام هم به‌توان همین دشمنی، مقهور نیروهای هوادار کمونالیسم [77] شدند که جنبش استقلال آن‌قدر نادیده‌شان گرفته بود که دست‌آخر مغلوب‌شان شد.^{۳۷} در سمت مقاومت نیز، اقناع از قهر پیشی نگرفت. کسری هژمونیک، وجه مشترک هر دوی حاکمان و حاکمان آتی شبه‌قاره بود.

در راستی و درستی این اتهام جنبش ملی که به چندپارگی [هند] انجامید تردیدی نیست. اما با کشاندن دامنه‌ی بحث به حکومت کنگره بر هندی که پس از استقلال آب رفته بود، گوها کاربرد آن را زیاده از حد بسط داد.^{۳۸} او تصاحب تمام و کمال سازوبرگ‌های قهرآمیز بریتانیا توسط کنگره - پس از به‌دست گرفتن کنترل دولت - را به روشنی دید و به درستی بر کاربست سبعانه‌ی همان شیوه‌ی خشونت نظامی و پلیسی سابق برای شکستن هر گونه مقاومتی در برابر حاکمیت حزب انگشت گذاشت. اما از شکل‌های جدید اقناع که دولت پسا سلطنتی و جامعه‌ی مدنی در اختیار حزب قرار می‌دادند غفلت کرد. چه که دیگر حق رأی همگانی بود و انتخابات منظم که برپایه‌ی قوانین وضع شده توسط بریتانیا برگزار می‌شد می‌توانست نیم یا کمتر از نیمی از رأی‌های کشور را به اکثریت قاطع کرسی‌ها در پارلمان بدل کند، یعنی کمابیش مهم‌ترین سازوکار رضایت‌محور در ساختار هر مشروعیت سرمایه‌دارانه که یک‌جور حاکمیت مردمی را تجسم می‌بخشید که در حکومت بریتانیا وجود نداشت. از این رو زمانی که جامعه‌شناسی حزب به‌عنوان یک تشکل هندو بیش‌ازپیش بر پیکره‌ی ملت منطبق شد، یعنی بر ساختارهایی کاستی که حمایت انتخاباتی را در امتداد مرزهای زبانی یا قومیتی تثبیت می‌کردند، مذهب نیز توانست نقش کمتر تفرقه‌افکنانه‌ای ایفا کند. در این شرایط کنگره میراث‌دار یک هژمونی حقیقی شد. شاید آن فرجام و مؤخره‌اش در جنبش هیندوتوای (هندوئیست) امروز زیاده‌ازحد ناگوار بود.

گوها در دهه‌ی هفتاد زمانی که سرگرم آماده‌سازی کتاب *بعاد/بتدایی* بود با محکوم‌سازی شکنجه و سرکوب تحت حکومت کنگره، در صحنه‌ی سیاسی هند مداخله کرد.^{۳۹} در دهه‌ی هشتاد وقتی *مطالعات فرودستان* روی غلتک افتاده بود خاموشی سیاسی اختیار کرد. آیا ارتباطی در میان بود؟ شاید درهم‌کوبیدن جنبش ناکزالیزم در بنگال، هرگونه امید به

اینکه توده‌های هند می‌توانند در آینده‌ی نزدیک ساختارهای مستقر را به لرزه درآورند در او کشته بود. شاید پای این حکم ناگفته هم در میان بود که هیچ استراتژی‌ای - به مفهوم گرامشینی آن - در چنین برهوتی پا نمی‌گیرد. باین‌همه، این نتیجه‌گیری هم ذره‌ای از ظرافت فکری و سرسختی سیاسی کتاب *سلطه بدون هژمونی* نمی‌کاهد.

۴

دو جریان فکری جداافتاده درباره‌ی هژمونی، که یکی، از آن به نوعی رابطه‌ی قدرت میان طبقات تعبیر می‌کرد و دیگری به نوعی رابطه‌ی قدرت میان دولت‌ها، نخستین بار در کار جوانی اریگی - که درست در سال درگذشت گرامشی متولد شد - در ترکیبی پایدار به هم پیوستند. مسیر نامعمولی که اریگی پشت سر نهاد، از پُست‌مدیریتی در [شرکت چندملیتی] یونی‌لیور [78] تا فعالیت‌های همبستگی در رودزیا [79] تا سازمان‌دهی مبارزات کارگران در ایتالیا و بررسی مهاجرت دهقانان در کالابریا [80] تجارب منحصر به فردی برایش فراهم کرد (کار در شرکت چندملیتی، مبارزات رهایی‌بخش ضدامپریالیستی، شورش‌های کارخانه، زمین و کار) که دست‌مایه‌ی کار فکری‌اش قرار گرفت. ماحصل این تجربه‌ها - در همان حول و حوش زمانی که حال روی تاجریسم، لاکلائو روی پوپولیسم و گوها روی قیام دهقانان کار می‌کردند - عبارت بود از *هندسه‌ی امپریالیسم* (۱۹۷۷) که می‌کوشید با یکپارچه‌سازی پارادایم‌های بدیل هابسن و لنین، به مجموعه‌ی منسجمی از گزاره‌ها در رابطه با دنباله‌ی امپراتوری‌های بریتانیا تا آلمان تا آمریکا و دگرذیسی‌های سرمایه‌ملازم با هریک دست یابد. در پی‌نوشت سال ۱۹۸۲ اریگی در پاسخ به منتقدان اظهار داشت که بهتر می‌بود اگر مراحل متوالی امپریالیسم را که مورد بحث قرار داده بود چرخه‌های هژمونی می‌نامید، نظریه‌ای که متن کتاب، خطوط کلی آن را ترسیم می‌کرد.^{۴۰} در همان سال، مقاله‌اش در اثری جمعی با عنوان *پویایی‌های بحران جهانی* که از ایده‌های تکوین‌یافته در زمانی که رهبری گروه گرامشی، یکی از جریانات انقلابی در جنبش‌های کارگری و دانشجویی اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد در ایتالیا - را به عهده داشت و ام می‌گرفت روشن ساخت که پیوند زدن سطوح میان‌دولتی و درون‌دولتی هژمونی در چارچوبی واحد را پیشاپیش آغاز کرده است.^{۴۱}

در این زمان اریگی به ایالات متحد رفته و در حال همکاری با امانوئل والرشتاین بود، همکاری ثمربخشی که به ردوبدل کردن تأثیرپذیری فکری‌شان از برودل و گرامشی انجامید: اریگی با برودل و والرشتاین با گرامشی آشنا می‌شد. در قرن طولانی بیستم (۱۹۹۴) اریگی نظریه و تاریخ را با شفافیت خارق‌العاده در سبک و میانه‌روی در فرم به هم آمیخت، کتابی که ایده‌ی نوشتن‌اش سال‌ها قبل در کوسنزا [81] وقتی سودای آشتی دادن اسمیت و مارکس، وبر و شومپتر را در سر می‌پروراند به سراغش آمده بود. اریگی نیز مانند گرامشی هژمونی را مرکب از زور و رضایت می‌دانست. اما برخلاف

هم‌عصران‌اش، قلب آن را نه در ایدئولوژی بلکه در اقتصاد می‌جست. پیش‌شرط شکل‌گیری هژمونی بین‌المللی عبارت بود از وجود نوعی الگوی برتر سازمان‌دهی، تولید و مصرف که نه فقط هم‌نوایی با ایده‌آل‌ها و ارزش‌های هژمون بلکه تقلید همه‌جانبه از آن را به عنوان الگویی برای دولت‌های دیگر برمی‌انگیخت. هژمونی نیز به نوبه‌ی خود با برقرارسازی قوانین پیش‌بینی‌پذیر معطوف به نظام بین‌الملل و دفع تهدیدهای پیش‌روی آن، مزایایی را برای گروه‌های حاکم همه‌ی دولت‌ها دربرداشت. هژمونی به این معنا در مقابل «سلطه‌ی بهره‌کشانه»^{۴۱} صرف قرار می‌گرفت که در آن دولت قدرتمند فرمان‌برداری یا احترام از سوی دیگران را با اعمال خشونت و بدون اعطای مزایای جبرانی به آن‌ها تحصیل می‌کرد. هژمونی درون یک دولت یا درمیان دولت‌ها ناظر بود بر «قدرت مازادی که به واسطه‌ی توان مطرح کردن کلیه‌ی مسائل نزاع منازعه‌برانگیز در سطحی "جهان‌شمول" به گروه مسلط تعلق می‌گیرد». ترجمان این مطلب این بود که رهبری در سطح بین‌المللی به دولتی تعلق می‌گیرد که بتواند «به‌نحوی باورپذیر خود را نیروی محرک افزایش کلی قدرت‌های جمعی حاکمان در رابطه با اتباع معرفی کند» یا این که «بتواند به‌نحوی متقاعدکننده مدعی شود که افزایش قدرت‌اش نسبت به برخی یا حتی همه‌ی دولت‌ها در کل^{۴۲} به نفع اتباع همه‌ی دولت‌هاست». ^{۴۳} به طور معمول، چنین مدعاهایی فقط با مدیریت نظام از پیش‌موجود دولت‌ها عملی نمی‌شد بلکه مستلزم دگرگون‌سازی آن نیز بود، به‌نحوی که ترکیب نوینی از سرمایه‌داری و قلمروخواهی [82] ایجاد شود؛ پویایی‌های مستقل اما به‌هم‌پیوسته‌ی انباشت سرمایه در سطح بنگاه و توسعه‌ی سرزمینی در سطح دولت.

از این قرار است چارچوب تحلیلی توالی هژمونی‌های جهانی - تاریخی که در کتاب قرن طولانی بیستم ردیابی می‌شود. پس از هژمونی‌های نخستین [83] دولت‌شهرهای ونیز و جنوا در ایتالیا، دوران رنسانس، روایت اریگی به سه هژمونی بزرگ (از دید او) عصر مدرن می‌پردازد: نخست جمهوری هلند در سده‌ی هفدهم، سپس بریتانیا در سده‌ی نوزدهم و سرانجام ایالات متحد در سده‌ی بیستم. ^{۴۴} چرخه‌های انباشت سرمایه، تحت فرمول $M-C-M'$ مارکس، این زنجیره را به پیش می‌رانند. گسترش سرمایه‌دارانه که پیشرفته‌ترین شرکت‌هایش در هژمون متمرکزند، بدو ماده‌ی است، یعنی سرمایه‌گذاری در تولید کالاها و تسخیر بازارها. اما در طول زمان رقابت سودها را کاهش می‌دهد زیرا هیچ‌یک از بلوک‌های سرمایه‌قادر به کنترل فضایی نیست که در آن بلوک‌های رقیب، فنون یا محصولات تولید می‌کنند که به تنزل قیمت‌های نهایی منجر می‌شوند. در آن نقطه، انباشت در هژمون - و فراتر از آن - به سمت گسترش مالی تغییر جهت می‌دهد، چراکه دولت‌های رقیب در عطش‌شان برای توسعه‌ی سرزمینی، بر سر سرمایه‌ی متحرک رقابت می‌کنند. با تشدید رقابت و شیوع درگیری نظامی، هژمونی فرومی‌پاشد و دوره‌ای از هرج‌ومرج، سیستم را فرامی‌گیرد. از دل این هرج‌ومرج، قدرت هژمونیک جدیدی سربرمی‌آورد و مجدداً یک چرخه‌ی گسترش ماده‌ی را بر شالوده‌ای جدید آغاز می‌کند که قادر است منافع همه‌ی دولت‌های دیگر و برخی یا کلیه‌ی منافع اتباع‌شان را تأمین کند. در این دنباله، هر هژمونی از هژمونی

قبلی فراگیرتر، گسترده‌تر و قدرت‌مندتر بوده است. جمهوری هلند موجودی دورگه میان دولت - شهر و دولت - ملت بود، بریتانیا یک دولت - ملت بود و ایالات متحد یک دولت قاره‌ای است.

در آن زمان کجای این تاریخ ایستاده بودیم؟ اریگی معتقد بود که گسترش مادی سرمایه‌داری در دوره‌ی پس از جنگ تحت هژمونی آمریکا خیلی زود در پایان دهه‌ی شصت رو به افول گذاشته و این که گسترش مادی از زمان بحران دهه‌ی هفتاد به یک چرخه‌ی گسترش مالی جای سپرده بود که ایالات متحد می‌کوشید با استفاده از آن قدرت جهانی‌اش را فراتر از زمانش حفظ کند. اریگی، پیش‌بینی کرد که این گسترش مالی ناپایدار خواهد بود و با فروپاشی نهایی‌اش، بحران نهایی هژمونی آمریکا فرا خواهد رسید. آینده چه در چنته داشت؟ اریگی در سال ۱۹۹۴ مشاهده کرد که یک جنبه‌ی بی‌سابقه‌ی افول قابل‌پیش‌بینی هژمونی آمریکا، برخلاف غروب هژمونی هلند یا بریتانیا این بود که نوعی دوشاخه‌گی میان قدرت نظامی و قدرت مالی رخ داده بود، زیرا آمریکا برتری خارق‌العاده‌اش از حیث نیروهای مسلح در جهان را حفظ کرده بود، حتی وقتی داشت با انتقال صندوق دخل جهان به آسیای شرقی، به جایگاه ملت مقروض سقوط می‌کرد. چنین چیزی پیش از آن سابقه نداشت. آیا این امر بدان معنا بود که با افول یک هژمون دور دیگری از هرج و مرج کل سیستم را فرامی‌گیرد؟

نه ضرورتاً. اریگی در اثر بعدی‌اش این ایده را آزمود که چه‌بسا جهان سرانجام موفق شود از منطق سرمایه و چرخه‌های هژمونی با پیامدهای ویران‌گرشان بگریزد. برودل نشان داده بود که سرمایه‌داری را نباید با تولید برای بازار معادل گرفت. سرمایه‌داری، روبنایی مالی بود که بر اقتصاد بازار بنا شده بود و برای سرپا ماندن به قدرت دولتی احتیاج داشت. با این حساب آیا یک جامعه‌ی بازاری به آن شکل که اسمیت . که دل خوشی از طمع بازرگانان و تهاجمات استعماری نداشت - در نظر داشت می‌توانست بدیلی برابری‌طلبانه برای سرمایه چنان که مارکس به تصویر کشیده بود به دست بدهد؟ آیا الگوهای متمایز توسعه‌ی آسیای شرقی در دوران پیشامدن پیش از فرارسیدن امپریالیسم غربی از عملی بودن این مسیر خبر نمی‌دهند؟ آیا رشد حیرت‌انگیز جمهوری خلق چین در سده‌ی جدید با اقتصادی بزرگ‌تر از اقتصاد ایالات متحد، در بازیابی پویایی‌های آن دوره‌ی پیشین ریشه دارد؟^{۴۴} در نهایت چیزی به‌جز پاسخ‌های احتمالی و مردد ممکن نبود اما امیدهای نهایی اریگی به همین سمت‌وسو متمایل است: «ظهور نوعی جامعه‌ی بازاری جهانی با مرکزیت آسیای شرقی مبتنی بر احترام متقابل فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهانی» و «مدل توسعه‌ای که به لحاظ اجتماعی و بوم‌شناختی پایدار باشد».^{۴۵}

حفره‌ی موجود در اجرای پروژه‌ی بدیع اریگی از منطقی تبعیت می‌کرد. جای نیروی کار که در سنتزی که در میانه‌ی دهه‌ی هفتاد پیش از مهاجرت به ایالات متحد تدارک دیده بود محوری بود در قرن طولانی بیستم خالی بود. او اذعان داشت که گنجاندن نیروی کار در ساختاری تحت سیطره‌ی پویایی‌های مالی‌گرایی کار آسانی نبود، پویایی‌هایی که

در گذشته درک ناچیزی از آن داشت.^{۴۶} اما وقتی کتاب بعدی‌اش *آدام اسمیت در پکن* را نوشت نیز هنوز خبری از نیروی کار نبود. این خلأ از دل یک جور یأس سر زده بود. او طبقه‌ی کارگر غرب را در اوج تمرّد و سرکشی‌اش در دوره‌ی پس از جنگ در ایتالیا پرآشوب دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد دیده بود و در زمان نوشتن *قرن طولانی بیستم*، تعهد عمیق‌اش را به سرنوشت جهانی نیروی کار از کف نداده بود. چهار سال پیش از انتشار کتاب، روایت چشم‌گیری از تاریخچه‌ی نیروی کار از زمان *مانیفست کمونیست* به چاپ رساند. به زعم مارکس، آینده‌ی طبقه‌ی کارگر در مقام گورکن سرمایه‌داری در دو چیز نهفته است: اول، در قدرت جمعی‌ای که صنعت مدرن بدان می‌بخشد؛ دوم، در تیره‌روزی اجتماعی که منطق بینواساز تولید سرمایه‌دارانه برای سود به روزش می‌آورد. یعنی یک امر مثبت که طبقه‌ی کارگر را قادر به سرنگون‌سازی قدرت سرمایه می‌کند، در کنار یک امر منفی که به این کار سوق‌اش می‌دهد.

اما دو رشته‌ای را که مارکس به هم پیوند زده بود تاریخ از هم گسست. جایی که صنعت پیش‌رفته، توان اجتماعی عینی نیروی کار را بیشینه می‌ساخت یعنی در اسکاندیناوی و انگلوسفر و پس از جنگ در اروپای غربی و ژاپن، کارگران مسیر رفرمیسم برنشتاین را برگزیدند. جایی که سطوح توسعه اقتصادی پایین بود، یعنی در روسیه و جاهای دیگری در شرق، تیره‌روزی مادی شرایط ذهنی برای جاده‌ی انقلاب لنین را پدید آورد. اما از زمان رکود دهه‌ی هفتاد هر دوی این مقصدها به ورطه‌ی بحران درغلطیده بودند، چه که برون‌سپاری به جنوب، طبقه‌ی کارگر غرب را تضعیف و صنعتی شدن طبقه‌ی کارگر شرق را تقویت کرده بود و نظم دوقطبی نیروی کار که برای مدت‌های مدید برقرار بود رو به زوال می‌رفت. اتحادیه همبستگی لهستان [84] و موج اعتصاب‌ها در کره یا برزیل، نشانه‌های همسان‌سازی شرایطی در سطح جهان بود که امکان تحقق پیش‌بینی مارکس را در خود داشت.^{۴۷}

نولیبرالیسم دهه‌ی بعد - محو کامل اتحادیه‌ی همبستگی، سقوط آزاد اتحادیه‌گرایی در سراسر غرب - اصلاً جایی برای این پیش‌بینی باقی می‌گذاشت؟ هرج و مرج و حاکمیت در نظام جهانی مدرن که اریگی به همراه بورلی سیلور نگاشت محتاطانه‌تر بود اما مایوسانه نبود. درست است که اینک «رژیم بین‌المللی کارگرسیزی» برقرار شده بود اما آیا قرار نبود ضدجنبش مقاومت در برابر کالایی‌سازی از آن دست که پولانی گفته بود به کار افتد؟ بالاخره هر چه باشد سوسیال دموکرات‌ها در سیزده دولت از پانزده دولت اتحادیه‌ی اروپا بر سر کار بودند. اریگی و سیلور پاسخ دادند که «ناتوان‌سازی جنبش‌های اجتماعی - خاصه جنبش کارگری - که با گسترش مالی جهانی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ همراه بود عمدتاً پدیده‌ای ترکیبی [85] است» و موج جدیدی از منازعات اجتماعی در آینده را پیش‌بینی کردند.^{۴۸} این پیش‌بینی در کتاب *آدام اسمیت در پکن*، که اجمالاً به ناآرامی‌های شهری و روستایی در چین می‌پردازد، ظنینی نسبتاً کم‌رمق و حاشیه‌ای (نسبت به بحث اصلی کتاب) می‌یابد.

این تأکید [86] در اندیشه‌ی اریگی تا حدی در بستر اولیه‌ی شکل‌گیری آن در ایتالیا ریشه دارد. گروهی که در اوایل دهه‌ی هفتاد رهبری‌اش را برعهده داشت بخشی از جریان عظیم کارگرگرایی [87] را شکل می‌داد، جریان مهمی که ماریو ترونتی، تأثیرگذارترین نظریه‌پردازش، به دستاوردهای کارگران آمریکایی در دژ فوردیسم در دوران زمام‌داری فرانکلین دلانو روزولت به دیده‌ی تحسین می‌نگریست. اریگی با میراث این سنت ایتالیایی که در اهمیت نیو دیل [88] راه اغراق می‌رفت، هژمونی آمریکا را -در زمان اوج‌اش - واجد ظرفیتی قلمداد کرد که یک مدل رفاه جهانی مشابه نیودیل طرح‌ریزی کند، گویی واشنگتن به «نفع عمومی اتباع همه‌ی دولت‌ها» پاسخ داده بود. او با به فراموشی سپردن هشدار خودش مبنی بر اینکه «دعوی گروه مسلط برای نمایندگی منفعتی جهان‌شمول همواره کم‌وبیش فریب‌کارانه است»^{۴۹} درباره‌ی دستاوردهای کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (CIO) و اتحادیه‌ی کارگران متحد معدن (UMW) دچار مبالغه شد و همین مسئله راه را برای دور کردن توجه‌اش از نیروی کار هموار کرد. در عین حال در گنجهی تجربه‌های سیاسی‌اش همواره نیروی طغیان‌گر دیگری هم حضور داشت، یعنی همان سرچشمه‌ی تغییر سیاسی که در آفریقا شاهدش بود و هرگز احساس عمیق‌اش به آن را از دست نداد. بالاخره هر چه باشد نابرابری جهانی میان دولت‌ها بسیار پدیده‌ی پدیدارانه‌تر از نابرابری میان طبقات در دولت‌های پیش‌رفته‌ی غرب بود. جهان سوم به این سادگی به انقیاد در نمی‌آمد. پیش‌بینی‌های مارکس در دیترویت تحقق نیافته بود اما دریافت‌های شهودی‌اسمیت چه‌بسا داشت در پکن پا می‌گرفت.

خاستگاه اولیه‌اش به نحو دیگری هم کار آتی‌اش را متأثر کرد. برخلاف موج فراگیر کارگرگرایی، گروه او آشکارا به گرامشی متمایل بود. اما در تئوریزه‌سازی خودگردانی «کارگران» تأکید اصلی را نه بر دفترهای گرامشی بلکه بر نوشته‌های او درباره‌ی شوراهای کارخانه‌ها در مرحله‌ای از حیات فکری‌اش پیش از اسارت که در هفته‌نامه‌ی نظم جدید قلم می‌زد می‌گذارد. مشغله‌ی واکنش نشان دادن به استفاده‌ی ابزاری حزب کمونیست ایتالیا از نوشته‌های زندان، زمان اندکی را برای پرداختن به موضوعات «ملی - مردمی» در آن‌ها - که در سایر بخش‌های جریان کارگرگرایی به دیده‌ی تمسخر نگریسته می‌شد - برای گروه باقی می‌گذاشت. همین مسئله ردپایش را در کار اریگی به جا نهاد. او با انتقال ایده‌های گرامشی از سطح ملی طبقات به نظام بین‌المللی دولت‌ها، میراث گرامشی را به طرز بنیادی‌تر و خلاقانه‌تر از هر کس دیگر دگرگون کرد. اما اگرچه بنای نظری‌ای که پی افکند، هر دو سطح را شامل می‌شد، در این که کدام سطح غالب است تردیدی وجود نداشت. برتری با سیستم بود و دولت‌های برساننده‌ی آن با فاصله‌ی زیادی در جایگاه دوم قرار داشتند. در هرچ‌ومرج و حاکمیت می‌خوانیم که «علاقه‌ی ما به فرایندهای سطح واحد [89] موکداً به نقش آن‌ها به‌عنوان منشأ تغییرات در سطح سیستم در گذارهای هژمونیک محدود است».^{۵۰} از این رو، ملت‌ها نقطه‌ضعف همیشگی تحلیل گرامشیایی اریگی‌اند. ساختارهای قدرت هژمونیک درون آن‌ها به‌ندرت برجسته می‌شوند. این، کار را به بی‌تفاوتی [نسبت به جزئیات] می‌کشاند: حاکمان آمریکا و چین. قهرمانان نیودیل یا عصر اصلاحات [90] - به یکسان از توری منتفع

می‌شدند که آن‌قدر درشت‌بافت بود که نمی‌توانست به دام‌شان بیندازد؛ آن‌ها از فاصله‌ای نظاره می‌شدند که جزئیات چنگال‌هایشان بر گلوی زیردستان‌شان به چشم نمی‌آمد.

انتقال کارآمد درک گرامشی از هژمونی از سطح درون‌دولتی به سطح بین‌دولتی بهایی متناسب داشت. اریگی از کتاب *گوها* مطلع بود و مکرراً آن را به‌عنوان منبع بازنمایی‌اش از افول قدرت ایالات متحد در جهان که آن هم به «سلطه بدون هژمونی» بدل شده بود ذکر می‌کرد.^{۵۱} اما در میان این دو سطح تفاوتی وجود دارد. مناسبات میان طبقات درون یک ملت، در چارچوب حقوقی و فرهنگی مشترکی جاری و ساری است که در بین دولت‌ها وجود ندارد. ترکیب ارگانیک هژمونی - به بیان گوها - همواره در سیاست بین‌المللی با نسبت بسیار بالاتر قهر به اقناع در قیاس با سیاست داخلی متمایز است. جنگ، کماکان واسطه‌ی کلاسیک مناسبات میان دولت‌هاست، جنگ‌هایی که در حال حاضر هفت موردشان را برندگان جایزه‌ی صلح نوبل به راه انداخته‌اند؛ و امروز تحریم‌ها مکمل نه چندان کم‌تر قهرآمیز جنگ را تشکیل می‌دهند. تاریخ‌نشان داد تمسک به قدرت نظامی که اریگی آن را نشانه‌ای از پایان هژمونی آمریکا قلمداد می‌کرد تنها اعمال سنتی آن هژمونی بود، بمآند که قرین آن یعنی محاصره‌ی اقتصادی هرگز تا این اندازه کامیاب نبوده است. این که زمان‌بندی اریگی ممکن است اشتباه از کار درآمده باشد به آن معنا نیست که پیش‌بینی‌اش غلط از آب در خواهد آمد. با وجود این، در دیدگاهی چنین فراگیر همواره جای حفاظی خالی است که مانع از آن شود که خواست‌ها و آرزوها افسار اندیشه را در دست گیرند.

۵

تاریخچه‌ی مفهوم هژمونی، کلافی است دورودراز و درهم‌پیچیده که این چهار دنباله‌ی کار گرامشی فقط یک رشته‌ی آن را و تاجایی که به دوران معاصر برمی‌گردد بدون تردید مهم‌ترین رشته‌ی آن را شکل می‌دهند. دنباله‌های مزبور جملگی از دل مشغولیت‌های سیاسی و نظری در هم‌بافته سر زدند. تجربه‌ی شکل‌دهنده در پس پشت هر یک، درگیری فعالانه در جریانات رادیکال چپ در دوره‌ی پس از جنگ بود: چپ نو در بریتانیا؛ حزب سوسیالیست چپ ملی‌گرا (PSIN) در آرژانتین؛ حزب کمونیست هند (CPI) در هند؛ کارگرگرایی در ایتالیا؛ آن‌هم در زمانی که در حد فاصل سال‌های انقلاب یوگسلاوی تا ویتنام و انقلاب کوبا تا پرتغال، تهدید در بخش‌های زیادی از جهان بر سرمایه‌داری سایه افکنده بود. حاصل، پروژه‌های فکری پایداری بود که از دل رکود سیاسی دیرپایی فرارویدند که با وقفه‌ای کوتاه، از پی رکود اقتصادی اوایل دهه‌ی هفتاد آمد و از آن زمان تا کنون تنها با یک استثنا جغرافیایی استمرار یافته است. تکاپوهای

فکری مزبور که زاده‌ی جابه‌جایی جغرافیایی و شکست سیاسی بودند نشان دادند که در شرایط نامساعد برای کنش‌گری نیز در مرزهای اندیشه چه گام‌های بزرگی می‌توان برداشت.

آن‌ها البته در این مسیر تنها نبودند. جوهره‌ی مشترک کار آنان را الهام‌گیری از بزرگترین اندیشمند مارکسیستِ دوره‌ی بین دو جنگ جهانی تشکیل می‌داد. پرسش‌واره‌ی خلاقانه و چندشاخه‌ی هژمونی در کار همه‌ی آن‌ها نقش محوری داشت. هر یک چیز متفاوتی را از او به‌وام گرفتند: درکش از پیچیدگی‌های ایدئولوژیک سلطه‌ی طبقاتی را متفکر جامائیکایی؛ دل‌مشغولی‌های مسلط استراتژیک‌اش را متفکر آرژانتینی؛ درک شخصی‌اش از زندگی گروه‌های فرودست را متفکر بنگالی؛ و دغدغه‌اش نسبت به پیش‌رفته‌ترین اشکال تولید را متفکر ایتالیایی. این پروژه‌ها به‌هیچ‌روی اقتباس‌هایی درون‌محفظه‌ای [91] نبودند. [بلکه] به‌مانند سنت پیشین مارکسیسم غربی از وام‌گیری فکری قابل‌ملاحظه از متفکران غیرمارکسیست مایه می‌گرفتند، از جمله: هال از باختین، لاکلائو از لاکان، گوها از لوی‌استراوس، اریگی از برودل. حاصل کار هیچ‌کدام بی‌عیب و نقص نبود. در بازنگری گذشته و حتی در آن زمان، انواع و اقسام محدودیت‌ها – برخی پررنگ‌تر و برخی کم‌رنگ‌تر – در ساختمان نظری‌ای که هریک پی‌افکنند مشهود بود. اما این گفته درباره‌ی همه‌ی آثار سیاسی صدق می‌کند که نگارنده‌شان در هیچ زمان و مکانی از درغلتیدن به ورطه‌ی خطا. خطاهایی جدی‌تر یا کم‌اهمیت‌تر – مصون نیست. درنهایت آن‌چه چشم‌گیر است خلاقیت در کار بست‌ایده‌های گرامشی به شیوه‌هایی است که خود گرامشی نمی‌توانست پیش‌بینی یا به‌درستی ارزیابی کند. در عصر تلویزیون و تبلویدها، انتخابات‌پژوهی [92] و جهت‌دهی به افکار و در زمانه‌ی [خرده‌فرهنگ] پانک، هژمونی نسبت به دورانِ دوچه دستخوش دگردیسی شده بود. پوپولیسیم دیگر در سفر به روستاهای روسیه خلاصه نمی‌شد. دهقانان از آن‌چه گرامشی تصور می‌کرد جُرُزه‌ی بیش‌تری برای استقلال از خود نشان داده بودند. سلسله‌مراتب دولت‌ها نه تنها ناظر بر سلسله‌مراتب طبقاتی بود بلکه آن را بازمی‌ساخت. این اخلاف گرامشی بودند که عهده‌دار پرداختن به این تحولات و سایر تغییرات نامنتظر شدند. هریک از آن‌ها فقط پاره‌ای از میراث فکری گرامشی را از آن خود کردند و آن را دستمایه‌ی خلق آثاری قرار دادند که برخلاف «مارکسیسم کلیت‌نگری» که دیوید فُرگگس یک ربع قرن پیش توصیه می‌کرد درقبال مارکسیسم رویکردی جزءنگرانه داشت. اما از منظری بی‌طرفانه، آثارشان روی هم‌رفته نمونه‌ای از چیزی شبیه به یک «روشنفکر جمعی» را به آیندگان عرضه می‌دارد.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

Perry Anderson, The Heirs of Gramsci, NLR 100, July-August 2016

*مایلم از جوزف کالب برای هم‌فکری ارزشمندش در فهم چندین عبارت دشوار متن سپاس‌گزاری کنم.

۱. از میان بسیاری دیگر، بنگرید به مجموعه‌های

Gramsci in Europa e in America, Bari 1995 و *Gramsci in Asia e in Africa* Cagliari 2010.

2. David Forgacs, 'Gramsci and Marxism in Britain', *NLR* I/176, July–Aug 1989, p. 71

۳. برای مروری بر این موارد بنگرید به

'The Antinomies of Antonio Gramsci', *nlr* i/100, November 1976–January 1977

این مقاله به‌همت شاپور اعتماد به فارسی ترجمه شده است - م.

۴. بخشی از بررسی گسترده‌تر فرازوفرودهای مفهوم هژمونی که به‌زودی منتشر خواهد شد.

۵. برای بررسی جزئیات بنگرید به

Forgacs, 'Gramsci and Marxism in Britain', pp. 74–7

6. 'Base and Superstructure in Marxist Cultural Theory', *NLR* I/82, November–December 1973, pp. 8–13:

شرح موسع‌تر استدلال‌ها در مبحث بعدی ویلیامز راجع به هژمونی در *Marxism and Literature*,

Oxford 1977, pp. 108–27

۷. برای اطمینان از تسلط‌ها بر پرسش‌واره‌های گرامشی بنگرید به

'Gramsci's Relevance for the Study of Race and Ethnicity', *Journal of Communication Inquiry*, June 1986

دو متفکر دیگر که حال از آن‌ها متأثر بود عبارت‌اند از آلتوسر و پولانتزاس. در رابطه با پولانتزاس بنگرید به

'Nicos Poulantzas: State, Power, Socialism', *NLR* I/119, January–February 1980.

8. Stuart Hall and Tony Jefferson, eds, *Resistance through Rituals: Youth Sub-Cultures in Post-War Britain*, London 1975, pp. 38–42 ff.

9. Stuart Hall, Chas Critcher, Tony Jefferson, John Clarke and Brian Roberts, *Policing the Crisis*, London 1978, pp. 307–16.

10. 'The Great Moving Right Show', in *The Hard Road to Renewal*, London 1988.

11. 'Gramsci and Us', *The Hard Road to Renewal*, pp. 162, 164, 167.

۱۲. از «نمایش چشم‌گیر شجاعت سیاسی» تا «انسانیت واقعی»: بنگرید به

'Parties on the Verge of a Nervous Breakdown', *Soundings*, no. 1, Autumn 1995, pp. 23, 26; 'The Great Moving Nowhere Show', *Marxism Today*, revenant issue,

که در آن، به‌رغم بسیاری انتقادهای تندوتیز هال، حزب کارگر 14 November–December 1998, p. 14 جدید هنوز «از پشتیبانی عظیم ما برخوردار» است.

13. Tom Nairn, 'The Nature of the Labour Party', NLR I/27, Sept–Oct 1964 and nlr i/28, Nov–Dec 1964; 'Labour Imperialism', nlr i/32, July–Aug 1965; see also 'The English Working Class', nlr i/24, March–April 1964, and 'Hugh Gaitskell', nlr i/25, May–June 1964.

۱۴. هال در خصوصی‌ترین شرحی که از پیشینه‌ی خانوادگی‌اش در وطن‌اش جامائیکا و تجربه‌ی جامعه‌ی سلطنتی‌ای

که بدان پا گذاشت می‌گوید: «من "انگلیسی" نیستم و هرگز هم نخواهم بود»: مصاحبه در *Stuart Hall*:

Critical Dialogues in Cultural Studies, London 1996, p. 490;

'Negotiating Caribbean Identities', nlr i/209, Jan–Feb 1995 به

هال در مقاله‌ای با عنوان «یادداشت‌هایی درباب ساختارزدایی از "امر مردمی"» که در شماره‌ای از نشریه‌ی کارگاه تاریخ به سردبیری رافائل ساموئل در سال ۱۹۸۱ با عنوان تاریخ مردم و نظریه‌ی سوسیالیستی منتشر شد، درباره‌ی امر ملی-مردمی به گرامشی ارجاع می‌دهد، اما خودش را به دومین جزء عبارت (یعنی مردمی) محدود می‌کند. در مقابل، ساموئل بعدتر سردبیری سه شماره را به عهده گرفت که اختصاص داشتند به میهن‌پرستی؛ تکوین و تخریب هویت ملی بریتانیایی (۱۹۸۹) که در آن با انتقاد از خود اظهار می‌دارد که نشریه‌ی کارگاه تاریخ «نقش کوچکی در بازگشت ملی‌گرایی فرهنگی» که می‌کوشید «واژگان بیگانه را از صفحات ما بزاید» ایفا کرده است. اما این نشریه، دیگر واژه‌ی «بریتانیایی» را به «انگلیسی» ترجیح می‌داد، زیرا در گوش خارجی‌ها و مهاجران تازه‌وارد طنین مهمان‌نوازانه‌تری داشت. او همچنین با پیش‌بینی انتقادهای آتی جیمز اسکات، بر «برداشت‌های گرامشیایی از هژمونی» به اتهام نخبه‌گرایانه بودن مهار می‌زد. روابط میان هال و ساموئل، دو چهره‌ی محوری چپ نو متقدم می‌تواند موضوع جالب‌توجهی برای مطالعه باشد. عالی‌ترین نمونه‌ی نگارشی هال مطلبی بود که در ادای احترام به دوست فقیدش در nlr i/221, Jan–Feb 1997 به رشته‌ی تحریر درآورد.

۱۵. بنگرید به اظهارات خود لاکلاو در *New Reflections on the Revolution of Our Time*, London

and New York, 1990, pp. 197–201.

16. 'Argentina—Imperialist Strategy and the May Crisis', leading article, nlr i/62, July–August 1970.

17. *Politics and Ideology in Marxist Theory: Capitalism–Fascism–Populism*, London and New York 1977.

هال درباره‌ی کتاب بعدی لاکلاو [هژمونی و استراتژی سوسیالیستی] خاموش‌تر بود. بنگرید به

'On Postmodernism and Articulation: An Interview with Stuart Hall', in *Stuart Hall: Critical Dialogues in Cultural Studies*, pp. 146–7.

18. *Hegemony and Socialist Strategy*, London and New York 1985, p. 178.

19. در این رابطه بنگرید به بازسازی انتقادی تاریخ در پسِ پشتِ انتقادات فعلی در نوشته‌ی مارکو درامو:

'Populism and the New Oligarchy', nlr 82, July–August 2013

همچنین برای دفاع جانانه‌ی جدیدی از این واژه بنگرید به نوشته‌ی شانتال موفه، 'El momento populista'

El País, 10 June 2016

درباره‌ی موفه حق مطلب به‌درستی ادا نشده است. نوشته‌های او خصوصاً دل‌مشغولیتِ فکری‌اش با کارل اشمیت با عزم تبدیل تناقضات هم‌ستیزانه در یک نظام سیاسی دموکراتیک به تناقضات مجادله‌ای – در کنار آثاری که با لاکلائو تقریر کرده مجموعه‌ی جداگانه‌ای را شکل می‌دهند.

۲۰. بنگرید به مکالمه‌ی اینیگو اِرخون و شانتال موفه *Construir Pueblo. Hegemonía y radicalización*

de la democracia, Madrid 2015, passim;

هر دو نویسنده توضیح می‌دهند که بیداری سیاسی حقیقی‌شان در آمریکای لاتین رخ داده است: موفه در کلمبیا

و اِرخون در بولیوی. صص ۳–۷۲. در آرژانتین نیز لاکلائو پیامبری نبود که در کشور خودش بی‌ارح و قرب باشد

و عمرش در میان احترام و حمایت‌های بی‌دریغ کرسستینا فرناندز کرشنر به پایان رسید. بنگرید به این شرح‌حال

محافظه‌کارانه‌ی غیض‌آلود: 'Ernesto Laclau, el ideólogo de la Argentina dividida' in

Noticias de la Semana, 13 April 2014

و همین‌طور ادای احترام مهرآمیز و جانانه‌ی رایین بلکبرن 'Ernesto Laclau 1935–2014', 14 April

2014, VersoBooks.com

۲۱. از این‌قرار: (۱) بدواً «هژمونی یک نوع رابطه‌ی سیاسی است، یا می‌توانیم بگوییم، شکلی از سیاست‌ورزی». سپس

تبدیل می‌شود به «میدان امر سیاسی» به معنای دقیق کلمه: بازی‌ای که «یک نام دارد: هژمونی»: *Hegemony*

and Socialist Strategy, p. 139. (۲) بدواً «پوپولیسم صرفاً یک شیوه‌ی برساختن امر سیاسی است»؛

سپس، «خرد پوپولیستی با خرد سیاسی برابر می‌شود»؛ آیا حقیقتاً پوپولیسم «همان شرط کنش سیاسی نیست؟»:

On Populist Reason, London and New York 2004, pp. 19, 225

۲۲. *Politics and Ideology in Marxist Theory*, London 1977, pp. 176–91 که در آن «حضور

گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر، جنبشِ پرونیسم را مجهز به توان خارق‌العاده‌ای برای تداوم و ادامه‌ی حضور کرده

است» و گفتمان سیاسی «مفصل‌بندیِ دوگانه‌ای» با ایده‌های مردم و با موقعیت‌های ساختاری در مناسبات تولید

دارد: صص ۱۹۰، ۱۹۴.

23. *On Populist Reason*, p. 118.

24. *Construir Pueblo*, p. 105; for use of the same contrast and conception of 'performative', pp. 118, 121.

۲۵. موفه تردیدهایی را درباره‌ی کاربرد دل‌فریب *la gente* به زبان می‌آورد؛ عبارتی که معادل انگلیسی‌اش را می‌توان علاقه‌ی اوپاما به واژه‌ی جماعت (folks) دانست که معمولاً در اظهارات‌اش درباره‌ی خدمات امنیتی کشورش به کار می‌برد: «جماعت را شکنجه کرده‌اند». اِرِخون در دفاع از استفاده‌اش از *la casta* اظهار می‌دارد که «توان بسیج‌کنندگی‌اش در ابهام آن نهفته است»: *Construir Pueblo*, pp. 121–2.

On Populist Reason, p. 95. ۲۶

۲۷. یا خیلی کمتر «کلیت‌بخشی نهادی» که وجود هر گونه بیرون از اجتماع را نفی می‌کند: *On Populist Reason*, pp. 80–1

28. *On Populist Reason*, p. 208.

29. Pablo Iglesias, Speech at the Ritz Hotel in Madrid, 5 June 2016

سه هفته بعد رأی‌دهنده‌ها در ناباوری بودند. در واکنشی غیرمنتظره، اِرِخون پوپولیست‌دانستن پودموس از سوی موفه را رد کرده بود، با این استدلال که این واژه در رسانه‌ها اثر نامطلوبی دارد. شاید به همین دلیل بود که حزب در واپسین دقیقه ترجیح داد کلاه سه‌گوش [نماد گارد مدنی اسپانیا-م.] اطمینان‌بخش گونزالس و اخلاف‌اش را بر سر بگذارد، بی آن که راه به جایی ببرد.

۳۰. برای بررسی این خط سیر بنگرید به

Partha Chatterjee's editorial introduction to Guha, *The Small Voice of History: Collected Essays*, Ranikhet 2009

31. 'Gramsci in India: Homage to a Teacher', *Journal of Modern Italian Studies*, vol. 16, no. 2, 2011, p. 289.

32. 'On Some Aspects of the Historiography of Colonial India', *Subaltern Studies i*, Delhi 1982, pp. 1–8.

۳۳. برای مطالعه‌ی ارزیابی این درون‌تابی توسط یکی از سردبیران اولیه‌ی نشریه بنگرید به

Sumit Sarkar, 'The Decline of the Subaltern in *Subaltern Studies*', in Vinayak Chaturvedi, *Mapping Subaltern Studies and the Postcolonial*, London and New York 2000

۳۴. این اسامی نه سرسری و باری‌به‌هرجهت – چنان‌که اغلب مطالعات بعدی به چشم می‌خورد – بلکه از جهت ارتباط عینی‌شان به مقصود آورده شده‌اند. در مقدمه‌ای که از سر سخاوت‌مندی بی‌نظیر، جیمز اسکات – که کارش از دم مخالف کار گوهاست – حدود بیست سال بعد توانست در ویراست مجدد کتاب *ابعاد/ابتدایی* بنگارد می‌خوانیم: «کتابی واجد اصالت بالا و بلندپروازی شگرف را می‌توان به یک کارگاه کشتی‌سازی تشبیه کرد. یک نشانه‌ی قطعی تأثیرگذاری‌اش این است که چه تعداد کشتی از اسکله‌اش روانه می‌شوند. فقط با همین ملاک، کتاب *ابعاد*

ابتدایی قیام دهقانان نوشته‌ی راناجیت گوها تأثیر شگرفی بر جا نهاده است. از زمان انتشار آن تا به حال هزاران کشتی که بیرق او را برافراشته بودند به آب زده‌اند. اگر به این نکته توجه کنیم که در این نمونه‌ی خاص، فلسفه‌ی کشتی‌ساز بیش‌تر مبتنی بر قایق‌سازی بوده تا طراحی انعطاف‌ناپذیر، عجیب به نظر نخواهد رسید که کشتی‌هایی با طراحی‌هایی به‌شدت متفاوت با محموله‌هایی بدیع و خوش‌آب‌ورنگ، کارگاه کشتی‌سازی را به مقصد بنادر ناشناخته ترک کرده‌اند. تصور می‌کنم کشتی‌ساز حتی بعضی از کشتی‌هایی را که ملهم از او ساخته شده‌اند نمی‌شناسد و احتمالاً هرگونه ارتباط خودش را با تعداد معتناهی از آن‌ها انکار می‌کند. اما به‌رحال این سرنوشت محتوم یک استاد کشتی‌ساز است: ایده‌هایش تمام‌وکمال در روال‌های معمول کشتی‌سازی ادغام می‌شوند. اگرچه ممکن است اغلب احساس کند مورد بدفهمی واقع شده و ایده‌هایش به سرقت رفته‌اند، با این حال مسلم است که این سرنوشت، از نادیده انگاشته شدن بهتر است.

Elementary Aspects of Peasant Insurgency in Colonial India, Durham 1999, p. xi
35. *Elementary Aspects*, pp. 173, 177, 198, 314.

۳۶. به‌طور خلاصه، هژمونی که به این شکل از سلطه منتج می‌شود این مزیت دوگانه را دارد که مانع از لغزش به سمت مفهوم‌پردازی لیبرال – اتوپیایی از دولت و همین‌طور درک قدرت نمایندگی همچون نوعی رابطه‌ی تاریخی مشخص که شاکله‌اش را ضرورتاً و به‌طرزی غیرقابل‌تقلیل زور و رضایت تشکیل می‌دهد می‌شود:

Dominance without Hegemony: History and Power in Colonial India, Cambridge, MA 1997, pp. 20–3

37. *Dominance without Hegemony*, pp. 131–2.

۳۸. ردپایی از بلا تکلیفی غیرمعمول در صورت‌بندی‌های گوها در این نقطه به چشم می‌خورد که از دلتنگی برای جنبش ملی پرده برمی‌دارد. او در کتاب *سلطه بدون هژمونی* می‌گوید: «در پروژه‌ی ملی، قهر مترصد رقابت با اقعاع بود» بی‌آن‌که نتیجه‌ی رقابت را مگر به شیوه‌ی سلبی تصریح کند: ص ۱۵۱. سی سال بعد، از رهبری‌ای سخن می‌گوید که «از رضایت مردم در جنبش استقلال نیرو گرفته بود» اما با وجود این «نتوانسته بود آن رضایت را به‌عنوان رهبران دولت مقتدر جدید در هژمونی سرمایه‌گذاری کند»: 'Gramsci in India', p. 294

۳۹. بنگرید به پنج متن منتشرشده در حد فاصل سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۹ که اولین‌اش نوشته‌ی ذیل است:

'On Torture and Culture', in Part V of *The Small Voice of History*.

40. *The Geometry of Imperialism*, London 1983, pp. 172–3.

۴۱. بنگرید به

'A Crisis of Hegemony', in Samir Amin, Giovanni Arrighi, Andre Gunder Frank and Immanuel Wallerstein, *Dynamics of Global Crisis*, New York 1982, pp. 108 ff.

او در سال ۱۹۷۲ رکود اقتصادی آتی را در مقاله‌ای در ایتالیا که سال‌ها بعد در نشریه‌ی ذیل ترجمه شد پیش‌بینی کرده بود.

‘Towards a Theory of Capitalist Crisis’, nlr i/111, September–October 1978.

برای مطالعه‌ی خاطرات آریگی از آن زمان بنگرید به

‘The Winding Paths of Capital’, nlr 56, March–April 2009, pp. 65–8.

42. *The Long Twentieth Century: Money, Power and the Origins of Our Times*, London and New York 1994, pp. 28, 30.

۴۳. افزودن هژمونی هلند بر این دنباله، که در هندسه‌ی امپریالیسم غایب بود شاهده‌ی است بر همکاری ثمربخش میان آریگی و والرشتاین. واژه‌ی «هژمونی» در مجلد اول نظام جهانی مدرن والرشتاین (۱۹۷۴) وجود ندارد. در مجلد دوم (۱۹۸۰) هژمونی، فرادستی هم‌زمان یک قدرت هسته‌ای بر همه‌ی قدرت‌های دیگر در تولید، تجارت و مالیه تعریف می‌شود. در نمونه‌ی هلند هژمونی با قدرت نیروی دریایی، پیشرفت علمی و فناوری، اندکی تحرک اجتماعی و دستمزدهای بالاتر از سایر جاها – که توازن منافع میان مالکان و تولیدکنندگان تقویت‌کننده‌ی دولت را ممکن می‌ساخت – نمود می‌یافت.

بنگرید به *The Modern World System, ii, pp. 38–9, 61–71, 113.*

تا زمان انتشار جلد چهارم (۲۰۱۱) که به خاطره‌ی آریگی تقدیم شده بود، هژمونی دیگر به شرح و تفصیل نیاز نداشت، بلکه بدیهی انگاشته می‌شد. اظهارات والرشتاین در ص ۱۲.

44. *Adam Smith in Beijing*, London and New York 2007, pp. 24–39, 57–63, 314–36.

۴۵. پی‌نوشت ویراست ۲۰۱۰ کتاب *The Long Twentieth Century* ص ۳۸۵.

46. ‘The Winding Paths of Capital’, pp. 73–4

پرداختن به آن روی ماجرا به همکار آریگی، بورلی سیلور محول شد در کتابش *Forces of Labor*, New York 2003.

47. ‘Marxist Century, American Century: The Making and Remaking of the World Labour Movement’, nlr i/179, January–February 1990

48. *Chaos and Governance in the Modern World System*, Minneapolis 1999, pp. 12–13, 282

49. ‘The Three Hegemonies of Historical Capitalism’, *Review (Fernand Braudel Center)*, Summer 1990, p. 367

50. *Chaos and Governance*, pp. 35–6

51. *Chaos and Governance*, pp. 27, 243–5; *Adam Smith in Beijing*, pp. 150–1, 178

- Quintin Hoare (۱)
 Geoffrey Nowell Smith (۲)
 appropriation (۳)
 multi-dimensionality (۴)
 David Forgacs (۵)
 Totalization (۶)
 Ordine Nuovo (۷)
 reaction-formation (۸)
 Anglosphere (۹)
 Raymond Williams (۱۰)
 Practices (۱۱)
 Oppositional (۱۲)
 Residual (۱۳)
 Emergent (۱۴)
 Stuart Hall (۱۵)
 Universities and Left Review (۱۶)
 Richard Hoggart (۱۷)
 sea-changes (۱۸)
 homeostatic (۱۹)
 moral panics (۲۰)
 post-war settlement (۲۱)
 monetarist neo-liberalism (۲۲)
 organicist Toryism (۲۳)
 overdue (۲۴)
 conjuncture (۲۵)
 Tom Nairn (۲۶)
 Moment (۲۷)
 Ukania (۲۸) عنوانی که تام نیرن به قیاس از کاکانیا - نامی که رابرت موزیل در کتابش «مرد بدون خاصیت» به
 امپراتوری اتریش مجارستان داده - برای بریتانیا به کار می‌برد و به ماهیت غیرعقلانی سلطنت مشروطه‌ی بریتانیا
 تلویح دارد - م.
 composite kingdom (۲۹)
 pis aller (۳۰)
 the European integration (۳۱)
 (۳۲) اشاره به جولینو آندریوتی، نخست وزیر پیشین ایتالیا که موفقیت‌اش در جلب حمایت دولت‌های اروپایی از ایده‌ی
 اتحاد پولی اروپا در نشست سران اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۰ در رم، زنجیره‌ی وقایعی را رقم زد که به استعفای

تاچر انجامید. موضع مخالف تاچر در قبال یورو در این نشست، در شرایطی که یازده دولتِ باقی‌مانده بر فراهم‌سازی مقدمات اتحاد اقتصادی و پولی و یکپارچگی بیش از پیش اروپا توافق کرده بودند باعث شد که بریتانیا در این میان تنها بماند، مسئله‌ای که در نهایت به قیمت تحقیر سیاسی بریتانیا، از دست رفتن محبوبیت تاچر در میان محافظه‌کاران و سقوط نهایی‌اش تمام شد-م.

The Great Moving Nowhere Show (۳۳)

Jorge Abelardo Ramos (۳۴)

Onganía (۳۵)

Cordobazo (۳۶)

Government (۳۷)

Articulation (۳۸)

war of position (۳۹)

war of movement (۴۰)

subject-positions (۴۱)

contingent (۴۲)

formal schema (۴۳)

aporias (۴۴)

significations (۴۵)

referents (۴۶)

contingency (۴۷)

secularization (۴۸)

fine-grained (۴۹)

interpellation (۵۰)

Errejón (۵۱)

Risorgimento (۵۲)

institutional differentiation (۵۳)

prisoner of Bari. منظور گرامشی است-م. (۵۴)

Naxalite (۵۵)

neo-nativism (۵۶)

modality (۵۷)

territoriality (۵۸)

Propp (۵۹)

Vygotsky (۶۰)

Lotman (۶۱)

Barthes (۶۲)

Lévi-Strauss (۶۳)

Gluckman (۶۴)

Dumont (۶۵)

Hilton (66)
Hill (67)
Lefebvre (68)
Interacting (69)
Idioms (70)
public health interventions (71)
non-antagonistic (72)
Amritsar (73)
Bhagavad (74)
Mobocracy (75)
Immediacy (76)
communalism (77)
Unilever (78)
Rhodesia (79)
Calabria (80)
Cosenza (81)
Territorialism (82)
proto-hegemonies (83)
Solidarność (84)
Conjunctural (85)
inflection (86)
Operaismo (87)
New Deal (88)
unit-level processes (89)
in vitro (90)
Reform Era (91)
psephology (92)
